

منتخب مکتوبات قلوبیه

مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ

مختصر فہرست کتب تصوف کتب خانہ تجارت مطبع مجتہائی دہلی

الف بے معرفت آہی اختیار العالم - عربی تیس الارواح لغویات حضرت خواجہ عثمان ہارونی رحمہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی سیرت العارفين ترجمہ اردو دلیل عالمین -	تیس العاشقین فارسی بیان معرفت تصوف و وصل از مولانا حسام الدین سیستانی ارشاد الطالبعین فارسی قاضی آراہد پالی بی در رسک تصوف مع خمیرہ یک کتب حضرت شیخ شرف الدین بیری شستہ	صاحب اردو مجتہائی انوار احمدیہ فارسی از مولوی یکم وکیل احمد صاحب سکندر پوری تیس الاشباح ترجمہ اردو مونس الارواح لغویات عربی سین الدین چشتی ارشاد الطالبعین از مولانا درویزہ فارسی	تختہ العشاق منظوم از عاجی امداد احمدی - جہانگیر تختہ الاحرار جامی منظوم تصفیۃ القلوب ترجمہ ضیاء القلوب ایک کالمین ضیاء القلوب زبان قافی اور کالمین اسکا باجماعہ اردو ہج ہے - مجتہائی
اسرار الاولیاء فارسی منظوم مغزہ از غریب گنجشکر ترجمہ حضرت اسحاق جراسی تذکرہ القواد لغویات حضرت فیض الدین اولیا مجرب بہرستہ از مولانا	خطری و قواعد لاری - مجتہائی تیس العربیہ حضرت شاد قطب عالم پتہ وی فارسی کسیر ہدایت ترجمہ مجتہائی قطب کلام - ذکر التمدید منظوم	بحر علم شرح عین العلم جو علم تصوف میں منظر و نایاب کتاب ہے - درود علیہ بحر المعانی مسند حضرت سیدی جراسی	بہار العارفين ترجمہ از رسالہ حق نما - جذب القلوب الی ہدایہ محبوب از حضرت شیخ عبدالحق صاحب محدث ہندی
سیرت اولیاء تیس اولیاء تیس اولیاء تیس اولیاء	پند نامہ شیخ فرید الدین عطار وضع مجتہائی پیران یوسفی ترجمہ اردو فتویٰ مولانا م منظوم کامل کشف المحجوب فارسی تذکرہ الاولیاء فارسی شیخ فرید الدین عطار - تذکرہ الاولیاء اردو مطبوعہ نبی بکھری	جو اہر غیبی فارسی از حضرت منظر عیش اکبر آبادی درخت وحدت جوہر خیرہ جامع الاحیاق ترجمہ از اطلاق جلالی - جہاد اکبر از جامی امداد احمدی سجود مجتہائی چشمہ فیض ترجمہ پندرہ کویات اصحابین عربی	بہار اولیاء تیس اولیاء تیس اولیاء تیس اولیاء

الحکیم اللہ علیہ السلام سے
اللہ الہ منشیہ و ما لا یمن

طالبان کی سیاسی سماعت و بشری و سالکان مسالک پرایت ماثر وہ کہ بتوفیق الہی
دریغوں نامتناہی عجائب اسرارنا سوتیہ و خراتب الوار لا ہوتیہ اکتے



در شحات فیض آیات بحر المعانی سعدن اسوار بانی شیخ المشائخ شیخ
نگوہی رح سب آیات جناب مولانا حافظ محمد عبد الاحد سلمہ الدر الصدوق باہ و بیچہ

مطالعہ و تصنیف
دلہ مجتہدین و معصومین

۲۰۶۶۳	۲۶	الف
-------	----	-----

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الکبریٰ تدریب العالمین والصلوة والسلام علی سید الانبیاء والمرسلین وعلیٰ آلہ وصحبہٖٗٓ جمیعین۔ اما بعد خاکسار
 عصیان شعار کفرش برادر خشتیان کبار راجی مغفرتہ ربہ القوی عاصی مشتاق حمد انیسوی حلی
 سرآمد تجار ذوی الاقدار طرح عنایات رحمانی جناب مولوی عبد الاحد ہتھم مطبع محتسبانی کراچی
 فضائل وکرامات واندکے اینہ کتاب حالات صاحب مکتوبات عینی حضرت قطب العالمین سلطان العلماء
 سید ساد اتنا و شیخ مشائخ حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوہی حقی وقادری قدس اللہ
 سرہ انسانی از کتب مقبرہ مستندہ الفقہاء انورہ بنوک قلم سے سپارو۔ فاقول فرمود شیخ المحسن مولانا
 شیخ عبدالحق دہلوی رحمۃ اللہ علیہ در کتابہ خود اخبار الاخبار۔ شیخ عبد القدوس مرید شیخ محمد بن شیخ عارف
 بن شیخ احمد عبدالحق است صاحب علم و عمل ذوق و حالت و جلالت و جہد و سماع است و اگر یہ قطب
 دست بیعت ان شیخ محمد گرفتہ است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبدالحق است و برود حانیت و خوشخون
 کتاب سے است سہمی بانوار العیون مرتب بہفت فن و فن اول مناقب شیخ احمد نوشتمہ و اطہار اعتقاد و بند
 پاوی بسیار نمودہ چنانکہ در ذکر ان بزرگوار بر صفحہ بیان ثبت یافت وفات او در سنہ خمس و اربعین و تسعمائست
 و حضرت زیدہ اولیاء ربانی شیخ عبد الستار بہار پوری در ملفوظات حضرت قطب العالم میگویند کہ یوم
 بود و مردم کثیر بر او زیارت بدگاہ آسمان جاہ حضرت شیخ احمد عبدالحق حاضر بودند قطب عالم شیخ

کتاب کتب و کتابت

اخبار الاخبار

مؤلف احمد رضا شریف صاحب دار

عهد القديس نيرپان چوترة مراد قدس شسته بودند که بیک ناگاه مراد قدس شق شده و حضرت
 مخدوم برحق شیخ احمد عبدالحق قدس الدسره بهین جسم ظاهری از مراد شریف بیرون آمده بر چوترة
 شسته و جانب قطب عالم مخاطب شده فرمودند بیست مرانده پندار چون نوشتن من آیم بجا
 اگر توانی بن در حضرت قطب العالم این ارشاد از ره در اندام گرفت و در اختیار و پیاپی حضرت شیخ احمد
 عبدالحق قدس الدسره افتادند حضرت شیخ قدس الدسره را شفقت در کار شد دست قطب عالم را
 گرفته فرمودند که ترا بخدار ساندم چنانکه این حال همه مردم که حاضر بودند معانته کردند و همچنین خرق عادت
 بجز حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس الدسره از احدی اولیاء الله نپهید نیامده که بعد انتقال از قبر برآمده
 خود را در مجمع عام ظاهر کنند دست گرفته مشرف به بیعت سازند انجمنی سو این قصه را خود حضرت قطب العالم
 قدس الدسره در انوار العیون در فضائل حضرت مخدوم برحق شیخ احمد عبدالحق رضی الله عنه بیان الفاظ
 تحریر میفرمایند که اجازت این فقیر با حضرت شیخ العالم روح در عالم معامله اول دست گشت بعد بانسیره
 حضرت شیخ العالم روح شیخ الوقت حضرت شیخ محمد دانه ظلمه و علی قدس بیعت کردیم و از شرف اجازت
 مشرف گشتیم و حضرت شیخ العالم این فقیر را در عالم معامله چند بار لطف کردند دست گرفته بزبان گم
 فرمودند که ترا بخدار ساندم الحمد لله علی بابک
 نیاید تا در وقت باشد که غفلت از آن ربوده باشد و این معامله را در ظهور ولایت حضرت شیخ العالم روح بعد
 چهل سال در طاعت حضرت شیخ العالم ربوده است انجمنی قطعاً و حضرت خواجه محمد ششم شیخ
 کتاب زبده المقامات لفظوات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی قدس الدسره میگویند شیخ عبد القدوس
 حدس سره از شیخ مشهور هندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول
 و فروع علوم از محول تحقیقین بود و صاحب تصانیف مفیده مشهوره سکر و شورش قوی دست و وجود
 سلاح کثیر با وجود کثرت جذبات و وفور غلبات و اتباع سنت همنیه بنایت متفن بود و در التزام غرام
 امور دنییه سخت منگن - و در این لفظوات از حضرت امام ربانی قدس الدسره نقل میکنند که فرمودند زمان
 احتضار والد بزرگوار حاضر بودم در آن سکرات و غمات ناگاه بزبان روانند که سخن بجانست که شیخ بزرگوار فرمود

در انوار العیون

در فضائل حضرت مخدوم برحق شیخ احمد عبدالحق رضی الله عنه

در کتاب زبده المقامات لفظوات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی قدس الدسره میگویند شیخ عبد القدوس حدس سره از شیخ مشهور هندوستان است و از کبار ایشان از فرزندان شیخ صفی الدین است که در اصول و فروع علوم از محول تحقیقین بود و صاحب تصانیف مفیده مشهوره سکر و شورش قوی دست و وجود سلاح کثیر با وجود کثرت جذبات و وفور غلبات و اتباع سنت همنیه بنایت متفن بود و در التزام غرام امور دنییه سخت منگن - و در این لفظوات از حضرت امام ربانی قدس الدسره نقل میکنند که فرمودند زمان احتضار والد بزرگوار حاضر بودم در آن سکرات و غمات ناگاه بزبان روانند که سخن بجانست که شیخ بزرگوار فرمود

من مراد ایشان از شیخ حضرت شیخ ابن العزیزی دانسته باشند با استفهام مبروض داشتیم که شیخ ابن العزیزی فرمودند
نه شیخ علی بن محمد القدوس گفتیم آن کلام کدام است بعد از سائس حتی خاموشی فرمودند آن سخن نیست که گفتیم
حقیقت ادبجان هستی مطلق است لاکسوت کونی خاک در چشم محبوبان سے اندازد و در و مجبور بسیارند
و فرمود حضرت زبیرة العارفين مولانا محمد اکرم قتل الله سره و کتاب خود اقتباس الاوار که قطب عالم حضرت
شیخ عبد القدوس بن اسماعیل قدس سره از متحشمان رفته کار و عارفان صاحب اسرار بود شانه بنایت رفیع
و هست بلند و کرامت و افروخت در میان اهل عشق و سماع ممتاز بود و بانفاق و مثل سخن وقت کمالات و حرور
قبول میکردند و در تربیت مریدان از غیظتیران رفته کار بود چنانکه باندک توجه مقیدان ظلمات ناسوت
را بانوار مرتبه اطلاق و لاهوت و خل میا تحت و وی از ابتدای تانتها مثل نام گرامی خویش از قیودات
کثرت منزه و مقدس بود و از وجود کونی خود خلاص یافته و اتنا و شاهده الوار مقدس و در معاشه فناء احدیت
مستغرق بوده در مقام بزرگی با دوست هم رنگ گشته و از ملاحظه غیر و غیرت چنان فرغ داشت که گاهی
بر لوح خویش نقش خطره غیر پیدا گشته و بر زبان وی اسم کثرت نگاشته و در بیاضات و مجاہدات با پروردگار
و فریاد و خروش بود و حالات و مقامات سے قدس سره از ان برتر است که نسبت یکے توان داد حالے که
رسید الطائفه جنه
و در این باره نیز بیان بلکه در چند روز دست میداد ولایتی که حضرت حق سبحانه و تعالی مودی را احاطه کرده بود
از زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرفته تا امروز محدودی از اولیایان سیدیه باشند و بر سر که نظر سبکش
حقے افتاد در حال صاحب کمال و تکمیل میگشت تا بحدیکه گا و وسائیس و کتابس و سنی صاحب ولایت
بودند چنانچه معروف و مشهور است و ذات بابرکات وی نمونه فیض اقدس بود که جمال ادا تمم فقر و فاقه
در روستای جلوه سے نمود و دیگر چا حضرت مصنف اقتباس الاوارح میفرمایند که پیر و شکیبای قطب العالم
بزرگی شیخ عبد القدوس گنگوہی بصفنت جلال و جمال هر دو پرورش یافته جامع صفین گشته بود

تقریباً

تقریباً

سنة اول حضرت قطب العالم در کتب کچھ دست بجواب حضرت شیخ جلال اللہ سوادین مع تحریر میفرمایند این شوق است که شوق ادبیا را از ان است اولیایان
فی الیوم الاولیاء والاوتار و شرب این چهار باران میان دو سال بدین شوق رسیدند و در این میلان جولان کرده اند و بکثرتی از غیبات است شرفی ۱۳

دور است جمال و جلال با اعتدال آمده بودند در سلسله علییه چشتیه خصوصاً در ذات سلطان محمد الدین
 علی احمد صاحب صفت جلال غالب بود چون جمال حضرت قطب العالم ظهور کرد و جلال سلسله چشتیه
 با نظام آمد و اعتدال پذیرفت از تربیت معتدل وی هر استعدادی که سیدانشلی بود بقدر صدق خود بشا
 ذات بزرگ حاصل گشت و لهذا آنحضرت فرموده که من این سلسله چشتیه را رنگی دیگر نخشیده ام - پس آن
 آنحضرت وجود ابرو بوده چرا که وجودش می که در اصل نقطه نهایت باشد و قسم است کبریا و کبر اول تا حد است
 بعد از هر سالها در دنیا یافته شود بهر آئینه غنیمت دسته اند قطب عالم و قیوم عالم و ظل درین قسم است
 در تالی تا در تراست از حال این قسم اخیر از زمان سید کائنات صلی الله علیه و سلم تا در قیامت محدود خواهد
 بود مثل حضرت سید محی الدین ابو محمد عبدالقادر جیلانی و حضرت خواجه معین الدین حسن بخاری و حضرت
 خواجه قطب الاقطاب بختیاراوشی و حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر اجدوسی و حضرت شیخ نظام الدین
 بدایونی و حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهری و غیر ایشان نیز معتقد و اصل اعتدال جمال و جلال مخصوص
 بذات سید کائنات بود کیسه دیگر که رسید به بیت و در اثنای ایشان رسید و این اعتدال در هر که باشد
 آن وجود ابرو است در اکثر کابریه چشتیه جلال غالب بود و ظهور تمام این جهت اعتدال که از دور نبوت
 مستور مخفی می آمد و در وجود حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبدالقدوس گنگوهری شده -
 حضرت قطب الوقت مولانا رکن الملة والدین قدس الله سره در طائف قدوسی مینویسند که چون
 حضرت قطب العالم در حالت سماع و تواجد در می آمد در عالمی دیگر میشد که او را یک آن از محالات است
 و گاه گاه در عالم مستی شطیجیات نیز میفرمود روزی دست بود گفت تو انیم که خوش را بر فرش ز نیم و در اکثر
 احوال در حالت تواجد این لفظ میفرمود که خیمه خورا و بهشت نصب کرده ایم همه را و در بهشت بریم
 و گاهی میفرمود که چتر شاهی بر سر طفلان ماست و بعضی اوقات میگفت باران پرده نما ند جبرئیل میگویی

در هر که باشد
 اعتدال

علی احمد صاحب صفت جلال غالب بود چون جمال حضرت قطب العالم ظهور کرد و جلال سلسله چشتیه
 با نظام آمد و اعتدال پذیرفت از تربیت معتدل وی هر استعدادی که سیدانشلی بود بقدر صدق خود بشا
 ذات بزرگ حاصل گشت و لهذا آنحضرت فرموده که من این سلسله چشتیه را رنگی دیگر نخشیده ام - پس آن
 آنحضرت وجود ابرو بوده چرا که وجودش می که در اصل نقطه نهایت باشد و قسم است کبریا و کبر اول تا حد است
 بعد از هر سالها در دنیا یافته شود بهر آئینه غنیمت دسته اند قطب عالم و قیوم عالم و ظل درین قسم است
 در تالی تا در تراست از حال این قسم اخیر از زمان سید کائنات صلی الله علیه و سلم تا در قیامت محدود خواهد
 بود مثل حضرت سید محی الدین ابو محمد عبدالقادر جیلانی و حضرت خواجه معین الدین حسن بخاری و حضرت
 خواجه قطب الاقطاب بختیاراوشی و حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر اجدوسی و حضرت شیخ نظام الدین
 بدایونی و حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوهری و غیر ایشان نیز معتقد و اصل اعتدال جمال و جلال مخصوص
 بذات سید کائنات بود کیسه دیگر که رسید به بیت و در اثنای ایشان رسید و این اعتدال در هر که باشد
 آن وجود ابرو است در اکثر کابریه چشتیه جلال غالب بود و ظهور تمام این جهت اعتدال که از دور نبوت
 مستور مخفی می آمد و در وجود حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبدالقدوس گنگوهری شده -
 حضرت قطب الوقت مولانا رکن الملة والدین قدس الله سره در طائف قدوسی مینویسند که چون
 حضرت قطب العالم در حالت سماع و تواجد در می آمد در عالمی دیگر میشد که او را یک آن از محالات است
 و گاه گاه در عالم مستی شطیجیات نیز میفرمود روزی دست بود گفت تو انیم که خوش را بر فرش ز نیم و در اکثر
 احوال در حالت تواجد این لفظ میفرمود که خیمه خورا و بهشت نصب کرده ایم همه را و در بهشت بریم
 و گاهی میفرمود که چتر شاهی بر سر طفلان ماست و بعضی اوقات میگفت باران پرده نما ند جبرئیل میگویی

فرمان سے شود کہ مخفوری است و گاہے میفرمود کہ من این سلسلہ شتیہ راستے دیگر خشیہ ام
 در آفتاب الانوار است کہ مصنف سیر الاقطاب در جواہر علی کہ موقوف پیر خود نوشته است از پیر و سیکر
 خویش کہ از کاملان وقت دوازده زندان حضرت شاہ جلال پانی پتی سچ نقل میکند کہ گفت شیخ از شہبازی
 برسات بعزم طواف مرقد حضرت شیخ شرف الحق والدین بوطی قلندہ ہفتہ چہن در روز تہہ کہ دست
 در آمد آنحضرت را محسوس یافتہ کہ سر مبارک بر قبر شریف خود ہستہ و پاسی بر زانو سے مردی روشن
 است کہ پائین مرقوم ہستہ در من ہست اثر کروایتا وہ ماندم درین اشارت آن شخص کہ شہبازی
 مرا گرفتہ و پاسی حضرت شیخ شرف الحق والدین انداخت و گفت کہ این پیر زاوہ من است من بدین نعمت
 مشرف شدم و خوشوقت گردیدم بعد از ساعتی آن مرد و حضرت شیخ شرف الحق از پیش نظر مٹواری
 گشتند و من فائزہ خواندہ باستانہ آمدم پس از ہفت سال آن مرد نورانی را باز در کربال دیدم و ہشتم کہ
 شیخ التسلخ حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوہی انجمنی بود تہی۔
 صاحب مآثر الاسرار مینویسد کہ حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبد القدوس گنگوہی قدس سرہنگا
 دراز یافتہ از وقت سلطنت سلطان بہلول لودھی تا زمان سلطنت سلطان نصیر الدین محمد بہایون
 بادشاہ بر سدار شاہ مستقیم بود و سلاطین وقت بخدمت سے نیاز مندی و اخلاص تمام داشتند
 چنانکہ مکتوبات کہ باسم ہر یک سلاطین وقت خود نوشته بود نقل آن ہنوز موجود است و ہم در مکتوبات
 کہ علامی ابوالفضل در تذکرۃ الاولیاء فرستہ است کہ نصیر الدین محمد بہایون بادشاہ و علم حائق و مکار
 صحبت با حضرت شیخ عبد القدوس خفی میدہشت کہ او در ان فن مستاز بود۔
 در لطائف قدوسی میفرماید کہ حضرت قطب العالم پیش از انتقال ازین دار فناءت صد سال سکونت اختیار
 کردہ بود و با سچکس تکلم نمیفرمود و ہمیشہ در فناء احدیت متغرق میبود چون وقت نماز پدید یا غیری
 بجهت ملازمت سے آمد و یا چیزی دیگر طرد میگشت خادم باواز بلذ حق حق میگفت آن زمان در عالم
 صحرای افتاد و روزی آنحضرت ایستادہ بود پاسی مبارکش سے فرید و این فقیر تکیہ دارہ بود پرسیدہ شد
 کہ چرا قیام باستقامت تمام نمیشود فرمود موہی پاسی در بار فناء ساعت فناءت می آید بیوش آمدن

چرا

تذکرہ اولیاء

تذکرہ

کمال فقهی حال در سنه اربع و العین و تسامته بتایسج پانزدهم ماه جمادی الآخر روز
 و شنبه عرس حضرت مخدوم شیخ احمد عهده حق بود هر آن روز حضرت قطب عالم راتپ از به پیدایش
 چهار روزتپ که باز در فرادیت که در پنجم بود و نغته حاصل شد نماز جمعه او افزونند بعد از نماز جمعه باز تپ
 شریع گشت چهار روز دیگر تپ آمد در شنبه وقت چاشت بتایسج نسبت و سوم ماه جمادی الآخر
 سنه اربع و العین و تسامته جان بمشاهده دست سپرد چنانکه فقط مشینم اجل نهم از سال وفات
 آنحضرت است و چون آنحضرت را بعد از غسل کفن پوشانیدند این فقیر دست بر سینه مبارکش نهاد و حرکت
 دل و جریان ذکر یافت چنانکه در صدر حیات بود گو با حدیث مخبر صادق ان اولیاء الله لا یموتون
 بل ینقلبون من حال الی دار عبارت ازوست است استی لقطا -

فرمود حضرت شیخ الحدیث و اخبار الاخبار که حضرت قطب العالم اولاد بسیار داشت و پسران وی عالم و عارف
 و متعبد و ملتزم بیاس مشایخ بودند اما از میان ایشان شیخ مکن الدین بسیار متبرک در شرب کمال در ویست
 و بر قدم والد بزرگوار خود قدم می نهاد. و صاحب سیر الاقطاب فرموده که حضرت قطب العالم بارها میفرمود که اگر حضرت
 روز قیامت مرا خواهد پسید که اند دنیا بگاه با چه آردی من بیکت شیخ جلال الدین تمام میسری و بدت بگر شیخ
 مکن الدین را گرفته حاضر خواهیم شد و خواهیم گفت که ایشان را آورده ام بصفت اقتباس انور میفرمایند که این فقیر در حاشیه کتاب
 نوشته دیده است که حضرت قطب العالم را علاوه خرقه سلسله خشتیه صابریه خرقه خلافت سلسله نظامیه از حضرت بندگی
 شیخ بن حکیم ادبی حرمه علییه سیده بود و نیز خرقه سلسله نظامیه و قادریه و سهروردیه از حضرت شیخ الاسلام شیخ درویش
 بن شیخ قاسم ادبی قدس الله سره پوشیدند و شجرای حمله خانوادگی آنحضرت رسیدند در لطافت قدوسی و خیره لفظیات
 آنحضرت مذکور اند. و علاوه مکتوبات قدوسییه دیگر تصانیف آنحضرت بهم در فن سلوک عجیب و غریب
 شعون بانواع و اردات سجائی و مخموسی بر اقسام اسرار ربانی هستند انوار العیون و اسرار الاخبار در ساله
 قدوسییه و ارشاد نامه و شرح لمعات و عارف شرح عوارف و منظر العجائب و یک رساله در علم قرارت
 نیز از تصنیف آنحضرت یادگار است اجمال حضرت قطب العالم را شان عالی است در علوم شریعت
 و سلوک طریقت و مکاتیب رفیع است و اسرار حقیقت و معرفت و لهذا سلسله عالمیه خشتیه صابریه قدوسییه

سیر الاقطاب
 شیخ الحدیث
 و اخبار الاخبار
 حضرت قطب العالم
 اولاد بسیار داشت
 و پسران وی عالم و عارف
 و متعبد و ملتزم بیاس
 مشایخ بودند اما از میان
 ایشان شیخ مکن الدین بسیار
 متبرک در شرب کمال در ویست
 و بر قدم والد بزرگوار خود
 قدم می نهاد.

در سمنند و سمنند روم و شام فیض رسان اهل اسلام و تسکین بخش عشاق دوسی الاضرام است و نزد جملة غریب صوفیہ
 قادیانہ و قشتندیہ و سہروردیہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم برکات این سلسلہ متبعین و بزرگواران مسلم است۔

قادرہ

بدان و فقاک اللہ تعالیٰ بسلوک الطریق و ہدایک سبیل تحقیق کہ مکاتیب حضرت قطب العالم قدس اللہ سرہ
 جمع کردہ برگزیدہ رحمان حضرت میان خان صدیقی جو پوری رحمۃ اللہ علیہ در تعداد و یکصد و نوہ و یکصد و بیست و ہفت
 بزرگے از بزرگان این خاندان عالیہ حقیقیہ صابر بقدر وسیعہ ازین مکتوبات مذکورہ صرف پنجاہ و چہار مکتوب انتخاب
 کردہ در نسخہ علمدہ جمع نمودہ منتخب مکتوبات قدوسیہ نام نہادہ است پس ہر یکے ازین
 مکاتیب بغایت مؤثر و مفید برلس طالب رب مجید است و بلاریب مطالعہ اللہ شان سناستے بعالم
 غیب پیدا سے آرد و طالب صادق را از خودش سے ربایہ شوق سے اندازہ پیدا میکند و ذوق تازہ
 سے افزاید این نسخہ منتخب مرقدہ ۱۰۵۹ بعد کوشش بسیار و سعی بیشتر فرین بہر حضرت مولانا محمد
 نوح الاسلام قدوسی گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ از دولت خانہ شاہ عنایت احمد صاحب قدوسی گنگوہی
 بہر رسیدہ است فاسو او ایہا الطالب و طالعوا ہذا الکتاب فیستعمل تبار فلو یکم بلا در قیاب و استمعان
 فی جملة الابواب ہو ربنا ورب الارباب والیہ المرجع والمآب۔ فقط

مشتمل بر مکتوبات کرامت

<p>وانا العبد العاجز العاصی مشتاق احمد انبٹھوی حشمتی عفی اللہ تعالیٰ ذنبہ الخفیہ والجلی</p>

۱۔ شاہ عنایت احمد بن شاہ شتاق احمد بن شاہ شیخ العالم بن مولانا شاہ شیخ الاسلام بن مولانا شاہ محمد حیات
 بن بندگی شیخ محمد دین بزرگ صاحب سلسلہ عالیہ ہستندہ بزرگان سلطانی شریف و غیرہ در سلسلہ امین بزرگ حضرت شیخ محمد محمد علیہ
 مشک ہستندہ بن شیخ محصوق مجرب ابی بن بندگی شیخ فتح اللہ بن بندگی شیخ عبد العاصی بن بندگی شیخ حمید اللہ بن بندگی
 حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس گنگوہی رحمۃ اللہ علیہ قدس اللہ سرہ۔ ۱۲

مکتوبات قدوسیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب اول ہر جواب سالہ شیخ عبدالکیرم مہارنپوری مسطور ہوو کہ خطرات فاسدہ بر قلب علی طریق اہل
سے پارت بہتات بہتات بر سینہ از بلا و سخت و ابتلا و عالم کہ بچکس از انبیا و اولیا نیست کہ بتلا
بلا نیست از انجا کہ بشر بودند گندہ بین پل مجازی دستہ آفاق آنست کہ یکے را گاہ کاہر طریق ابتلا و امتحان
باشد و او بدان ما خود گرو و بلکہ سبب قرب و علو بہت او باشد و بکرا از راہ خسراں عصیان غرق در ان گرو نہند
و او بدان ما خود گرو و بلکہ سبب بعد و حرمان ابدی او باشد چنانکہ احوال ماہر بہر آنست اینجا قیمت مردان و دوا
تا قرآن نظر گرو در خلق اللہ الحواریں رجاء و لقصعۃ الثرید رجاء انکہ تیغ زرد تیغ خورد و دیگر است و آنکہ
کاسہ لید و شریذ خورد و دیگر است مشومی طالبان در راہ حق خون خورده اند و بندگی و حق گزاری کردہ
لاجرم در بندگی سلطان شدہ بہت خلق جهان ایشان شدند و در جواب مکتوب دوم سالہ
سیان خواجہ نصر اللہ دیبا پوری در بیان حکم دل و حل شکل عبارتے از تزیینت الارواح لایح باد
دل کہ صلت او بصفت محبت است و حکم او حکم آئینہ است ہمیشہ مستطیع بجانب مہمانان و ہموارہ مشاہدہ
جمال دوستان خود خواہد چشم و گوش کہ آلات و کار فرما ہو و او اندر حکم الناس علی دین ملوک کھم بچورد
بجمال محبوبان نیز خواہند پس شمار او نیکو باید کرد و در محبت نا اہلان نیکو نگاہ می باید داشت و در جواب
سالہ حل عبارت تزیینت الارواح و عبارت تزیینت الارواح این بود معرفت عقل الہ است در عشق
حالت آن بتدریج خشت بر سر آب مینزد و این تجرید آب بر سر خشت بیاندہ دانش علم معرفت اشارت
از عالم لائل است و عقل عبارت از عالم مثل و لاشک ظہور لائل بواسطہ مثل است کہ لولا لائل لما

اظہوت الربوبية وواسطه آله است وآن حالت که لاشل مثل نمودنشان لاشل در مثل در واد
 عشق است که عشق از حالت بوس عقل بتدریج یعنی بدو روزگار خود نقش مثل بر عالم لاشل منسجگار
 و لطیف را بر کثیف و سار و عین را بر غیر مآورد و آن مراد از شست بر سر آب زدن است و عشق تجریدی یعنی لمجته
 و هو اقرب نشان لاشل در مثل میدهد و کثیف را بلطیف میبرد و غیر را در عین مآورد و مثل را از پیش بر میدارد که
 قل جاء الحق و زهق الباطل و این عبارت از آب بر سر شست زدن است و بنجاشل و لاشل یکے نمایان
 کثرت و وحدت را بر باید مکتوب بیوم و در جواب مسأله دیگر شیخ الہدای و نشمند سہندی در بیان معنی
 مستضمن معنی فنا و بقا چو آہ احمد قنار الحامد فی عین المحمود و بقار العبد بوجود العبود و الفناء بتبدل العبد
 و کولہ باوصاف العبود و ترقیہ الی غایبہ القرب المقصود و البقاء اثبات العبد بحض الوجود فی مقعد صدق
 عند ملیک مقدم مکتوب چہارم در جواب مسأله عبد الرحیم دیباپوری در بیان مسأله اختیار
 و قدرت مطور بوجود اختیار و کہ بدان بندہ قائل مختار است و مکلف است و متاب معاقب است آن اختیار
 قویست یا ضعیف جواب او غیر ضعیف و توتہ بمقابلہ عجز و قدرہ است و این ظاہر است در جمیع خلق اولین و
 آخرین است کہ بندہ بیچارہ ضعیف و عاجز است بسا چیز خواهد نشود و بسا چیز نخواهد و بشود اگر چه سلاطین
 روزگار و امپار و اولیاء حضرت کردگار اند اینچاہم عاجز و سرفرو و افکنده و آگشت تجریدندان گزیدہ میروند و
 بیچک و مہ نیز نندہ کہ اینچاہم زود و خود را قدری و غرتی نہاد و قوتی پیدا آورد و جان افتاد کہ باز بر نجات
 چنانکہ حال عزرائیل در میان ملائکہ و شداد و نمرو و فرعون در میان آدمیان معروف است اینچاہم میکنند
 کہ بندہ را جز تمہت اختیار پیش نیست و ندیب ال سنت و جماعت را جز این کیش نیست و اعتقاد
 این تحقیق دایم حق با جمیع از پیش بر این منقذ و مستقیم است تا اگر نظر بر فعل ازلی کنیم و اختیار بندہ
 مسلماً از پیش دور کنیم غلط پیدا ال الوہیت و عبودیت باطل گردد امر وہی و بعثت انبیا و رسل و ارسال
 کتب انبیا ضایع و ثواب عذاب و حکم دنیا و آخرت نماید و انہم فساد محض است چنانکہ آن ندیب جبروت است
 و اگر بظاہر کاریم کہ ما بحس مومنین کہ فعل اختیار می با اختیار بندہ از بندہ صادر میشود و در اختیار و سے توتہ
 اثبات کنیم و در مرتبہ قدرت حقیقی بریم شرکت در الوہیت و خدیت در ربوبیت پیدا ال و انکار و احراض

اختیار و قدرت

از قادر حقیقی که همه قدرتها در تحت دوی مطروح و مطرود است لازم آید و نیمه منضم است چنانکه آن در سبب
تصدیه است و چه آنکه یک مقدر در تحت قدرت دو قادر و در یک محصل و در یک زمان بحال است پس قدرت
بنده را قوسی و ثابت دارند و قدرت خداوند را نفی کنند تا انکار حسن لازم نیاید و نه استند این گم شده گان
تیه ضلالت و فرورفتگان در که باویه که نفی صفت سزا از خداوند و شکرست در الوهیت و ضدیه در ربوبیه
خداوند عزوجل لازم می آید و اعیان باشد من ذلک کلها مکتوب پنجم در جواب مسأله خان خضر بدین
جوپوری و تفسیر حروف که اشارت بر شریک ذکر دارند که مسطور بود که معنی این بیت مولانا می روم شرح نمود
اندرون باویت مذکور نیست ۵ - عالم نبوده من بدم آدم نبوده من بدم به او خود نبوده من بدم من ملخص
دیرینه ام به اینچنین ابیات و مثل این کلمات از شطحیات است تعلق بوقت و حال دارد چون در پیش
انوار اسرار توحید کشف میشود و در بجز وحدت متفرق میگردد و در مقامی میرسد که حق سبحانه را بخود یابد و در
بخودی خود بیشتر از حق تعالی را ثابت نیکنند و خود را هیچ گونه در علم و نظر غیر نمیدانند لفظ او که اشاره
تغییر و غیب و حق جل و علا جزیکه نیست لا جرم مدعی رود انبساط و از لا و ابد را خود را غیر نمیدانند لفظ او که
اشاره به غیر غیب است جائز نیست بنارود و میگوید او خود نبوده من بدم یعنی حق منم و جز من حق نبود و کم است
و نباشد و این را قرب نقل گویند و کثرت در شریعت بدین افواه و بگردن در طریقت بدین در گاه این
صوفی را از اولیا و مستهک خوانند اگر چه اصل است اما هنوز در راه است و از کمال تا آگاه است و کمال
آنست که خود را بحق یابد و همه تسلیم حق شود و انجا هیچ آفت نباشد مقام ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
دعی است اینجا بایزید بطامی علیه الرحمه و روم آخرین چون بحال رسید این بگفت ان قلت یوما
سبحانی ما اعظم شانی فانما الیوم محوسی فاقطع زناری و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله و این را قرب
فرض گویند و این صوفی را از اولیا و تقرب خوانند و آنچه گفت من ملخصه ویرینه ام بدان گفت که خود را تقرب
حال یافت و همچنین از ازل تا ابد پدید است و آنچه از جهت ذکر مسطور بود که حروف مقطعات که در رساله
شیخ عبداللہ اشاره کرده است بیان کنند انهم بیان اسما و صفات است که چون مزید استقامت
در ملاحظه فرمایند و در وجه ترقی میثابت مناسب آن مقام ملاحظه دیگر تلقین میکنند این انتقال از

این کلمات را در بعضی نسخات حذف کرده اند
در بعضی نسخات این کلمات را در آخر هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در اول هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در وسط هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در کنار هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در پایین هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در بالای هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در چپ هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در راست هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در وسط هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در کنار هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در پایین هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در بالای هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در چپ هر بیت
در بعضی نسخات این کلمات را در راست هر بیت

ذکر سے بزرگی گویند اگرچہ درمشتق آن بطریق مشرق خصیت نیست اما بصورت برای آن برادر شسته
 میشود حق تعالی مبارک گرداند و مقصود سازد اما ازنا اعلان نگاہ دارد آن نسبت حیرت که در ابتدا فکر اشاره کرده است
 اینست ^{و اینست که شیخ محرف اشاره کرده است بیان آن در} ^{و اینست که شیخ محرف اشاره کرده است بیان آن در} ^{و اینست که شیخ محرف اشاره کرده است بیان آن در}
 مسأله کرده است اما بطریق آنکه نا اهل درازند و بتابل معلوم شود و دیگر بدانند که بعضی حروف بترتیب
 در دست در مکتوب مسطور نبود برین تفسیر اندیش ^{و اینست که شیخ محرف اشاره کرده است بیان آن در}
 مذکور سہ بار در یکدم گرداند بطریق نزول و عروج و همچنین در ہر مرتبہ در یکدم سہ بار آن اذکار کہ
 تلقین شود باید گردانید و جمیع اذکار مفرد مرکب کہ مستعمل ہوشہور درین ذکر است این ضعیف و درین دعا
 جمع کرده است حاجت بہ بیان نیست دعا مذکور یاد کنند و بوقت برای خواندن این دعا معین کنند
 و بحضور و شوق تمام بخوانند فوائد و برکات بسیار است و دیگر بدانند کہ شتوا بینا و انا در مفهوم ملاحظہ تکرار
 شدہ اند و دوم بار تکرار کردن حاجت نیست چنانکہ در دعا آورده شدہ است همچنان در فکر مشغول باید
 ہستام مکتوب ^{و اینست کہ شیخ محرف اشاره کرده است بیان آن در} ^{و اینست کہ شیخ محرف اشاره کرده است بیان آن در} ^{و اینست کہ شیخ محرف اشاره کرده است بیان آن در}
 بود در حقائق سلمی و تفسیر ایھو اللہ ما یشاء این وجہ سے آید کہ من فنی عن الحق بالحق لقیام الحق
 بالحق فنی عن الربوبیۃ فضلا عن العبودیۃ یعنی وجہ پنجم در خاطر مبارک بگذرد نبویہ بحکم علیکم
 بالسمع والطاعة الطاعت نموده کہ جواب اعلم ان العبودیۃ قیام العبد بالعبد بصفاتہ و افعالہ
 بالرجوع الی اللہ تعالیٰ قولہ تعالیٰ نعم العبد اذہ او اب فالعبد یعون اشد و فضلہ اذ ارتقی من ہذا المقام
 فنی عن صفاتہ و افعالہ و اتصف بصفات الحق سبحانہ و تعالیٰ فالان یکون قیام العبد بصفات الحق و افعالہ
 سبحانہ و تعالیٰ لا بصفات نفسہ و افعالہ کما کان قبل ہذا و الحق سبحانہ تعالیٰ فنی صفات العبد و افعالہ و العبد
 باقی فی بین الفناء و جان فی عین البقاء ظلال نورسی فی غایۃ الصفار و الذکار فالعبد یسمع و یبصر بالحق و
 یکون قیام الحق بالعبد باعتبار انصاف العبد بصفات الحق و العبد نفع من العین فان حکم الذات بالصفات
 فاذا ارتقی من ہذا المقام لفضل اللہ فنی عن زواتہ بالحق و یکون قیامہ بالحق و لا قیام بالحق الا بالحق
 فلیس الا بالحق و العبد صوریۃ الحق و شہودہ و ہو الفناء عن الحق بالحق لقیام الحق بالحق و الفناء

درمکتوب سہ بار تکرار کردن حاجت نیست چنانکہ در دعا آورده شدہ است

لہ الذکر فی ہذا

عن الربوبية مختصلا عن العبودية ومهفاية الكمال وهو الرجوع الى البداية وهو معنى قوله عم اعوذ بك منك
 وهو معنى صاحب الغاية الرجوع عن الله الى الله وهو جمع الجمع في حين الجمع وهو الاسلام فانهم مكتوب عنهم
 في جواب مسألة صفی سرانی که درین مصرع بود قلندرا که فوق الوصل جویدر معنی صورت بسوسه که
 در نوشتن بجای سه هزار و میت در غلبه حال مسطور ایشان بود مصرع قلندرا که فوق الوصل جویدر حم الله علیک
 بنا شوق بود فوق هزاران فرحت روی نمود مزید باد و آله الامجاد عزیز من این سوخته در صورت طین
 سخن هندوی سه که بر پتنج بجای سه هزار و میت باز تخم خورده و جسم و جان و چشم چنان بخرج گشته
 که هیچ تسلی نمیدید و هیچ نهی و هیچ درمان این درو نمیشد بدین سوال سائل را اگر اینجا جوابی آید شوق
 مشتاق را بهر دم بنفیر آید بیقراری عشق شور انگیز شد و شور و فلکند در عالم در تاپاک این سخن
 هندوی در آتش حیرت افتاده بودم دور بجز مینج معانی این سخن در شناسنامه بی اشتنا افتاده بودم
 این کوه را جلال و عظمت و کبر باسی در سخن و جمال با کمال او در دستم که الکبریا در دای و العظمت
 انزاری شراویم بد گنستم حجاب به ذانه نمود وصل و فصل را بر بود کبریا همه مراد است که انبیا را
 و محمد مصطفی را هم امروز در خاک نزلت سپرده اند و همه را از در بر در برده اند آه هزار آه بیت نیست کس
 از حقیقت آگهی و جمله میزند یاد است تهی که بر پتنج بجای سه هزار و میت این چه کبریا بی است و عظمت
 که بر کزیدگان همه از خاک رستند و هم در خاک خفتند و در سجن هم از خاک یابند منها خلقتنا که
 و فیها نعیدنا کم و منها نخرجکم تارة اخرى و بتاپاک شتابند چنانکه خلائق نفسی نفسی گویند و محمد صلعم
 استی استی گویند و عارفان قلبی قلبی گویند خدای عزوجل عبیدی عبیدی گوید بنده در خدا نبود از غم جدا
 کلمات اراد و ان بیخروا منها من غم لعید و انیها بیهات بیهات کجا افتاده ایم و چه میگویی
 استغفر الله استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله این میخوان بیت بیقراری عشق شور انگیز
 شد و شور و فلکند در عالم و انعم من النعم الی النعم فاستجبنا له و نجیناه من الغم من الغم بالغم بیها
 بیهات سه که بر پتنج بجای سه هزار و میت این چه غوغا و شور است که گزیر نیست و جامی قرار نه خود تنها
 است نه هیچ وجودی و نمودی خبر اور است چنانکه کفر و معصیت حجاب است و دران تیر از رض این باب است

در کتب معتبره
 در کتب معتبره

پس آن را حجاب گفته اند و طاعت و عبادت و درود و آذاد را هم حجاب گفته اند و تقوی و زهد را و معرفت
 را و حید را هم حجاب گفته اند و مایوس اکثر مسدود بالله و هموت رکون و دنیا و آخرت و عرش و فرش و حیثیات
 و مات را و جان و تن و نفس و دل و عقل را و فکر و ذکر را هم حجاب گفته اند و العالم حجاب الله الاعظم
 خود شنیده و مگاشده و مشاهده را حجاب میخوان و عین الیقین و حق الیقین را حجاب میدان صدیق که هیچ
 شب و در شوق و در ذوق و در کمال و حصول بالمال تعلق بحیل ندارد و چون وقت صبح و مدار پستی صبحی
 فرقت است زنده و بوسی از جگر سوخته او ظاهر شود که گوئی گوشت مردار و گنده شده را بسوزند زنده زوری
 دوست و از حیضوری است از اینجا فریاد میگردد ما الایمان یا رسول الله بیبایات بیبایات مگر صلفی هم
 از اینجا الید یا ابیت مراد محمد بن خلق محمد امجد محمد حجاب است پس از اینجا چه جای فتح باب است
 بیبایات اینچه در بایات قعرش ناپدید وین چه در گایست بیبایات بیبایات بیبایات بیبایات بیبایات
 و آنکه انا الحق شانی است محض پریشانی است و از غفلت این حق و از حیرانی است شیخ ماسید محمد کیسوف از جمعا
 زبان در اندک و از حیرانی گفت که او تعالی در ابر الورا است اگر چه این سخن نیز نباشد اما چون بنده را جان
 بنیز باشد که در طلب او طالب از همه در باید گذشت و در ابر الورا باید شد محققان گفته اند نهایت
 رجوع بسوی بایات است چون بایات را بایات نیست نهایت را نیست خدایتعالی را نهایت نباشد
 طالب و نهایت نه نهایت باید تا در نهایت راجع بسوی بایات آید گویند مومنان خدایرا در بهشت
 یابند نه آنکه خدایتعالی در بهشت باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اما طالب را در طلب او در بهشت
 باید شد و در بهشت باید شد مصطفی عم و انبیاء عم جمله دعوت بسوی بهشت کردند و در بهشت همان ذات
 را که ان لله جنة لیس فیها کسور ولا قصور خدایتعالی قریب قریب است و لطیف لطیف اوتقا
 در ابر الورا تحت الشری یکے آید چه جای در ابر الورا است او تعالی از همه را می است مقدس از همه جای است
 منظر از ابتدا و انتهای است خبر او وجود ندارد و غیر تصور نیار و در ابر الورا خبر بی فہمی نه آرد
 خبر کفر و اتی نه آن نه فہمی که تو او را نه فہمی خوانی این مقام بلند از کفر و ایمان است که شیخ ماسید محمد کیسوف
 قدس المد روحه خود را آن است و در ابر الورا به بیان آنست و حیرتست سخن استوار قرآن است

در بیان حجاب و طاعت و عبادت و درود و آذاد را هم حجاب گفته اند و تقوی و زهد را و معرفت را و حید را هم حجاب گفته اند و مایوس اکثر مسدود بالله و هموت رکون و دنیا و آخرت و عرش و فرش و حیثیات و مات را و جان و تن و نفس و دل و عقل را و فکر و ذکر را هم حجاب گفته اند و العالم حجاب الله الاعظم خود شنیده و مگاشده و مشاهده را حجاب میخوان و عین الیقین و حق الیقین را حجاب میدان صدیق که هیچ شب و در شوق و در ذوق و در کمال و حصول بالمال تعلق بحیل ندارد و چون وقت صبح و مدار پستی صبحی فرقت است زنده و بوسی از جگر سوخته او ظاهر شود که گوئی گوشت مردار و گنده شده را بسوزند زنده زوری دوست و از حیضوری است از اینجا فریاد میگردد ما الایمان یا رسول الله بیبایات بیبایات مگر صلفی هم از اینجا الید یا ابیت مراد محمد بن خلق محمد امجد محمد حجاب است پس از اینجا چه جای فتح باب است بیبایات اینچه در بایات قعرش ناپدید وین چه در گایست بیبایات بیبایات بیبایات بیبایات بیبایات و آنکه انا الحق شانی است محض پریشانی است و از غفلت این حق و از حیرانی است شیخ ماسید محمد کیسوف از جمعا زبان در اندک و از حیرانی گفت که او تعالی در ابر الورا است اگر چه این سخن نیز نباشد اما چون بنده را جان بنیز باشد که در طلب او طالب از همه در باید گذشت و در ابر الورا باید شد محققان گفته اند نهایت رجوع بسوی بایات است چون بایات را بایات نیست نهایت را نیست خدایتعالی را نهایت نباشد طالب و نهایت نه نهایت باید تا در نهایت راجع بسوی بایات آید گویند مومنان خدایرا در بهشت یابند نه آنکه خدایتعالی در بهشت باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اما طالب را در طلب او در بهشت باید شد و در بهشت باید شد مصطفی عم و انبیاء عم جمله دعوت بسوی بهشت کردند و در بهشت همان ذات را که ان لله جنة لیس فیها کسور ولا قصور خدایتعالی قریب قریب است و لطیف لطیف اوتقا در ابر الورا تحت الشری یکے آید چه جای در ابر الورا است او تعالی از همه را می است مقدس از همه جای است منظر از ابتدا و انتهای است خبر او وجود ندارد و غیر تصور نیار و در ابر الورا خبر بی فہمی نه آرد خبر کفر و اتی نه آن نه فہمی که تو او را نه فہمی خوانی این مقام بلند از کفر و ایمان است که شیخ ماسید محمد کیسوف قدس المد روحه خود را آن است و در ابر الورا به بیان آنست و حیرتست سخن استوار قرآن است

قل هو الله احد اذونات خود ته است نیکو ناموست که در لفظ و معنی اشتقاق ندارد در احوال و تحت
 الشری را احاطت ندارد محیط است بسیط بسیط ذره از ذرات عالم و شیره نهر عالم نیست که بذات با او نیست
 و همراه با آن واگانه از آن نیست بلکه آن نیست که عین او بعین او نیست و نیکو نام مبارک است کریم رحیم شاکر
 جبار غفار قهار ذوالجلال و الاکر ام صد هزار بے شمار که تعلق با صفات دارند سالک را در سیر او منازک
 شے شمارند و نهایت ندارند مخلوق باخلاق الله عبارت از ذرات کمال بکمال لم یزل ولا یزال میخوانند
 در همه با همه پیوسته و آگاهند تو میرو میرو هر چند میروی بالاتر رود و میرو با بند میرو با همه بے همه میرو
 و هو معک اینها گفته میشوند میرو در نام و نشان میرو و ازین دان میروست میرو و همیشه با میرو
 خفیه میرو و بیدار میرو و از همه بیزار میرو و باقران میرو و با طاعت میرو و باورد و او را میرو و با ذکر و شکر میرو
 و با حال میرو و از جمله حال بجال میرو و با تفصیل و احتمال میرو و بے تفصیل و اجمال میرو و در فنا میرو و بقا
 و از فنا میرو و از بقا میرو و در لقامیرو و از لقامیرو میرو و این خود نهایت ندارد و غایت ندارد اما تو بدانی
 یکے قطع مسافت چند آن کرد که جان و جهان پسندان کرد و بجهت سپردن نهایت در نهایت نهایت است
 انفصال از غیر لغایت غایت در غایت غایت شد و اتصال بدست نام یافت و این نام او را ^{بالا}اضد
 گماشت اگر از اینجا تسلی بود مقید گرد و آن کفر است و اگر مقصد شناسد شرک افتد و اگر در فکر آید بیجا
 گردد و بتفاق شود در جای یقین چه جای فکر این است یا لیت که تسلی نبودی همیشه در خود از خود
 فرسودی آه هزار آه هماغه اسلام بود بکفر و شرک و نفاق کشد و وصال همان فراتست قرب همان
 بعد است الفراق حجاب و الوصال حجاب تا پاک در تا پاک است انفصال از غیر اتصال بخداوند است
 انفصال و اتصال خیال مستند است و بود از نشان ندارد و عدم هیچ بیان نیارود و اگر خود همه
 اوست این چیست که ما تیمم اگر خود ما تیمم آن چیست که اوست وصال و فراق نه نکوست هموست
 که ما تیمم که بدو نامیم و از تیمم بیچاره قلند چه از الوصال بالاتر جوید که در عین وصال با انفصال میبود
 و یکے را دو میگوید و اصل بیاصل است بیاصل و اصل و نه حاصل است و نه اصل چه حاصل که اصل
 است آنکه اصل است حیرت سعدی علیه الرحمه و اعتراف را مصرع عجیب نیست که من اصل

اینها
 در
 این
 است

سگر و نام سگر پرستانج بیسے ہلاکت محبوب دست یافت کہ ہر چند بالادوی فروتر افقی مصر
 گر مہ کو سے فروتنی بچاہ۔ اینجا جملہ عارفان ازان بیا و اولیا فرو بالا میشوند و بیج بالا نمیروند ملائک
 زمین نزول دارند تا آنکہ بونی از عین بیان از دست بمقام خود سپارند همچنان در حجاب میدارند عیسی
 با سمان رفت و موسی بکوہ گشت داوریس و پشت و محمد در قبا تو سین او ادنی ہر یک و در صلے
 بیجا صلے سگر و ان و حیران آہ ہزار آہ زن در و اورمان نخواہد بود کہ در مان این در و ہمان در دست
 و این با خزر رسد کہ آخر از ہمان بلاست سے از در و بچیم بدوراء نراوند فریاد این در و کہ فریاد غیبت
 کوہ بر سر آرد و بشر خود در میان آرد و بیلا سپرد و آتش بر و قودھا الناس و الحجا ہر تا
 آفتاب بر آسمان یافت و ماہ دستارہ ہمراہ این دم و پشت یکے را از روشن محو کردند و دیگر بر اور تاریکی
 شب از زمین بغروب فرو بردند و بوعید فرمودند ان الشمس کورت و اذا اللجوما نکلہا ہرگز عینی
 بخود بینی و صد بلا بینی و در قہر و سزا بینی چه جای وصول است و چه جا حصول بیچارہ قلند چرانیہ پیرو
 رو در کرانہ شود از وصول و حصول ہند و بیج کہ پرست بیج بیسے ہار و میت بیہیات بیہیات در قرآن گفتند
 الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بیج کمال نہ در ہمان
 کمال او نقصان حال اوست و این نہ از دین کمال او است و اتمام نعمت خود تصور ندارند کہ بحر محیط ہرگز
 آخر نیارند ہر چند بدان رحمت باران است طالب او ہمیشہ و تشنگی طلب زار است و رضا خود بیج
 معلوم نشد و جزو عدہ بیج مفہوم نشد بیسے مومن مشرک شوند و بیسے مومن بیسے منفس روند و آنچه قرآن گفت
 جز حق و حقیقت بیان زلفت اعتقاد و چنانست اما کار سے سلامت و اہل را ایمان و حصول سے
 روی تاوانست بیچارہ قلند چرانیہ از وصل گیرند و در بیجا صلی او نیز و اگر یکے گوید اصنا جواب میدہند
 قل لم تؤمنوا و انما لکم ایمان ندرند بر ایشان وحی میگزارند یا ایہا الذین امنوا باللہ وصول
 کی حصول کو توحید عیبت و ایمان چه باشد و کافر کیست و کفر چه استغفر اللہ استغفر اللہ لا حول و لا قوۃ
 الا باللہ العلی العظیم کتب در و از سر و در مسطور یافته است از تا اہل دور دارند کثرت شتم و جواب
 چند سالہ با زیر صوفی دور بیان معنی حدیث نبوی عم ان اللہ خلق آدم علی صورۃ ذکر سے کہ در

بیچارہ قلند چرانیہ

در سن مستی حدیث نبوی و کلام مصطفوی ان الله خلق آدم علی صورته و خذ شکلات و کفر فتره
 و جواب مقر بادقیری بلخ حدیث بر شلخ راع حدیث بر نم الا لوسیت بزبان فصیح و ما یبطق
 عن الهوی ان هداة وحی یوحی آغاز کرد ان الله خلق آدم علی صورته و عالم غیب را بصورت
 پیرو و صورت را در غیبت بر و ظاهر و باطن را که ظهورش بطون و بطونش ظهور است در ظهورشید و حقیقت
 بجا از نمود و مجاز را حقیقت با ذکر شود لکنون بدالک علی شریعت تاویل میکنند که آدم صنعی بی بیع است
 مر خدا بر که بیع صنع بدان نمیرسد و این بر وجه کمال رحمت و امام غزالی رحمه الله میفرماید علی صورت
 اسی علی صفة و این فقیر گوید علی حکم ذاته امام غزالی روح از صورت آدم عم خبر از صفت حق میبرد که خود را بیع
 بصیر مرید متکلم خبر عظیم قدیر مختار و مانند آن یافتی تا خدا بر او خود هم بدان کمال بشناختی اینجا بزرگ گفت
 ما الفرق بینی و بینة الا الصفة الوجودیة و القیامیة او وجود ماسته و قیامنا به و الالیس الا هو فلا هو
 الا هو و این فقیر بے تدبیر از صورت آدم خبر از ذات حق میبرد چه ذاتش محض غیب و وجود لاریب است
 و عوایش در ظهور شهادت و غیب است کذلک الحکم لادم عم فانه سوا الله و صفیه و آدم فرد انسانیت
 و مراد از این شناسنت که از امور کلیات است و این حقیقت ذات است و هو حیوان ناطق ان محض
 غیب است و وجودش لاریب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی
 را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهانست و عالم شهادت از جسم حرکت او دانش است و بمقابله عالم عقول
 و ملکوت عقل و دل انسانست و بمقابله عالم امر که در امی عرش و فرش است روح آدم است و آن چهرت است و دیگر اینها
 مقام تسوخی و خفی است و صفی و کمال او این صفی اندانک علی خلق عظیم از بیجا روشن شود که حکم آدم چون حکم
 حق تعالی است و صورت این هر دو همیشه است اما این جراح نه صورت است بلکه صورت صورت وجود است

از این حدیث معلوم میگردد که عالم غیب را بصورت پیرو و صورت را در غیبت بر و ظاهر و باطن را که ظهورش بطون و بطونش ظهور است در ظهورشید و حقیقت بجا از نمود و مجاز را حقیقت با ذکر شود لکنون بدالک علی شریعت تاویل میکنند که آدم صنعی بی بیع است مر خدا بر که بیع صنع بدان نمیرسد و این بر وجه کمال رحمت و امام غزالی رحمه الله میفرماید علی صورت اسی علی صفة و این فقیر گوید علی حکم ذاته امام غزالی روح از صورت آدم عم خبر از صفت حق میبرد که خود را بیع بصیر مرید متکلم خبر عظیم قدیر مختار و مانند آن یافتی تا خدا بر او خود هم بدان کمال بشناختی اینجا بزرگ گفت ما الفرق بینی و بینة الا الصفة الوجودیة و القیامیة او وجود ماسته و قیامنا به و الالیس الا هو فلا هو الا هو و این فقیر بے تدبیر از صورت آدم خبر از ذات حق میبرد چه ذاتش محض غیب و وجود لاریب است و عوایش در ظهور شهادت و غیب است کذلک الحکم لادم عم فانه سوا الله و صفیه و آدم فرد انسانیت و مراد از این شناسنت که از امور کلیات است و این حقیقت ذات است و هو حیوان ناطق ان محض غیب است و وجودش لاریب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهانست و عالم شهادت از جسم حرکت او دانش است و بمقابله عالم عقول و ملکوت عقل و دل انسانست و بمقابله عالم امر که در امی عرش و فرش است روح آدم است و آن چهرت است و دیگر اینها مقام تسوخی و خفی است و صفی و کمال او این صفی اندانک علی خلق عظیم از بیجا روشن شود که حکم آدم چون حکم حق تعالی است و صورت این هر دو همیشه است اما این جراح نه صورت است بلکه صورت صورت وجود است

در سن مستی حدیث نبوی و کلام مصطفوی ان الله خلق آدم علی صورته و خذ شکلات و کفر فتره
 و جواب مقر بادقیری بلخ حدیث بر شلخ راع حدیث بر نم الا لوسیت بزبان فصیح و ما یبطق
 عن الهوی ان هداة وحی یوحی آغاز کرد ان الله خلق آدم علی صورته و عالم غیب را بصورت
 پیرو و صورت را در غیبت بر و ظاهر و باطن را که ظهورش بطون و بطونش ظهور است در ظهورشید و حقیقت
 بجا از نمود و مجاز را حقیقت با ذکر شود لکنون بدالک علی شریعت تاویل میکنند که آدم صنعی بی بیع است
 مر خدا بر که بیع صنع بدان نمیرسد و این بر وجه کمال رحمت و امام غزالی رحمه الله میفرماید علی صورت
 اسی علی صفة و این فقیر گوید علی حکم ذاته امام غزالی روح از صورت آدم عم خبر از صفت حق میبرد که خود را بیع
 بصیر مرید متکلم خبر عظیم قدیر مختار و مانند آن یافتی تا خدا بر او خود هم بدان کمال بشناختی اینجا بزرگ گفت
 ما الفرق بینی و بینة الا الصفة الوجودیة و القیامیة او وجود ماسته و قیامنا به و الالیس الا هو فلا هو
 الا هو و این فقیر بے تدبیر از صورت آدم خبر از ذات حق میبرد چه ذاتش محض غیب و وجود لاریب است
 و عوایش در ظهور شهادت و غیب است کذلک الحکم لادم عم فانه سوا الله و صفیه و آدم فرد انسانیت
 و مراد از این شناسنت که از امور کلیات است و این حقیقت ذات است و هو حیوان ناطق ان محض
 غیب است و وجودش لاریب است و این نیز در ظهور خود شهادت و غیب است و آن چهار عالم است چنانچه حق تعالی
 را چهار عالم است عالم شهادت حق این جهانست و عالم شهادت از جسم حرکت او دانش است و بمقابله عالم عقول
 و ملکوت عقل و دل انسانست و بمقابله عالم امر که در امی عرش و فرش است روح آدم است و آن چهرت است و دیگر اینها
 مقام تسوخی و خفی است و صفی و کمال او این صفی اندانک علی خلق عظیم از بیجا روشن شود که حکم آدم چون حکم
 حق تعالی است و صورت این هر دو همیشه است اما این جراح نه صورت است بلکه صورت صورت وجود است

کما ان العالم للمحق و تعالی ان علی کل شیء شهید و العیاذ بالله عما لا یلیق بحجاب مشکل دیگر عزیزین هر چه
 نیز عالم را حیوة نروست و ان من شیء الا یسبح بحمده که شغل بد بود که حیوة از بود کشف الحیوة بالماء
 و لکن لا یفقهون تسبیحهم و لکن غافل در حجاب است از شغل خودی خود درین شغل حق رومی در نقابت
 و این طائفه که وسقدهم در تخمیزل غیر وجودشان را شراب و ذکر ساخت تا هر یک حیا خود
 بدوست یافت جان ایشان همان دوست است حیوة ایشان همان دوست میان روح و حیوة اینجا
 تفرقه نبود و جواب مشکل دیگر عزیزین حلول جایی تصور دارد که دوری بود و اینجا دوری جز بحضوری نیست
 چون نیک دریایی بدانی که جهانی و سخن اقرب الیه من جبل للورید خبر این مقام سید پر عزیزین روح
 را شرح حرامت عبارت با شارت ناکام است خوش گفت سه هر چه در توحید مطلق آمده است به
 آنچه در توحید آمده است و بعضی روح را قدیم گفته اند و این را تطهیر صحیح گفته اند اما همه گفته اند کار روح
 نه چون کار دیگر مخلوقات است شرح روح همین بسنده است که از امر پروردگار است و آنکه قدیم میگویی
 بدان معنی که کار او با حق تعالی شامزد تیر است بلکه روح نبود که کار او با حق بود پس ازلی باشد و پایان
 نیار و پس ابدی بود عزیزین حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه خبر از هر دو عرفان میسرید
 استدلالی و مشاهدتی همه علماء و عرفا در مقام خود حق را از خود در خود می شناسند بر قدر عرفان
 خود مراد اینجا حقیقت انسان است نه صورت ظاهرا و مراد از معرفت اینجا از خود رفتن و بدوست
 پیوستن است و خود را و همه را بدوست دیدن است و همه را بدوست یافتن است و آنکه گفت
 الانسان اکبر من الله بعد صحت این قول موافق شرع تاویل اینجا است که اکبر من مخلوق الله تعالی
 و بدان معنی که هم بتوان گفت که بزرگی هر یک از دیگری نسبت عظمت ملک بود اینجا باینزید گفت
 که بلکه اعظم من ملک اندر زیرا که ملک حق باینزید است و ملک باینزید حق تعالی است و حق تعالی
 بزرگ از باینزید است پس ملک باینزید اعظم من ملک الله تعالی بود پس الانسان اکبر من الله و دست
 آید و العیاذ بالله عن الخلل و الزلل جواب مشکل دیگر عزیزین اول ما خلق الله عشقی از مقام محض
 غیب بود که اینجا جز عشق را سبقت نباشد پس اینجا معنی این حدیث آن باشد که اول ما ظهر الله به

فی تعیب الغیب عشقه و عشق حق عشق محمد است عم که دایره ازل و ابد گرفته است وهو
 بکل شیئی محیط و اول ما خلق الله روحی از مقام روح اضائی که اشارت از آن من روحی
 است و اینجا خبر روح محمّد سبقت نباشد پس اینجا معنی آن باشد که اول با ظهور وجوده فی عالم الامر
 روحی و همچنین در مقام عقل و در هر مرتبه از مراتب وجود محمد سابقیت بود از غیر خود مگر در خلعت تن مبارک
 او که اول آدم است و آخر محمد با اول محمد باشد و آخر محمد دست در اینجا نیست که لفظ اول همان آخر است
 و هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیئی علیم اینجا علم عین وجود است و وجود عین
 علم و بدانکه عبارت مختلفه است در هر وقت و در هر مکان گفته است و مراد یکی است عشق همان در روح
 همان عقل همان چنانکه آب در مظایر مختلفه نامی دیگر باید بر حسب انظر و حقیقت او یکی است
 اینجا جنبه گفته لون الماء لون انا لله جواب مشکل دیگر در امر امانت که بر دو باران انسان است
 اختلاف است بعضی گفته اند تکالیف او امر و نواهی است، بچکس این بار تحمل توانست کرد و این قول
 علی رضی الله عنه گفته اند مراد امانت نور معرفت است که بچکس از موجودات این نور تحمل توانست بود
 چه عند ظهور الحق بشور خلق جبرئیل گفته بود نوت اخلا لا حدیقت این آدمی ظلم است که در عین
 ظلمت وجود کونے نور حق را جوینست و بدان نور و حضور حق رقصان و هو انست و در مقام جنونی
 خود بخود شده بدو می آید و در او با آدمی آمیز و تا بدان قوت آن بهت دارد که بلا سر هر دو کونند بر وجود
 خود چون کاسه و کوزه و اند و تمام بر دارد و بگوید جسمی الله والله معنا جواب مشکل دیگر عزیزین
 این عرض بر وجه تکلیف نبود چه تکلیف در پایان وجود است بر وجه تعریف و تعریف بود چه تعریف
 در بدو وجود است قوله تعالی است بر یکم قالوا ابلی تا بر یک در مقام سیرنج باز آید و طلب آن گنج
 سیرنج کند که در رو نهاده است تا عزت آنرا دریابد که الالبشق الالفش آنرا یکشاده است جواب مشکل
 دیگر عزیزین و در اطباق حجری با خیانت ثابت شده است چنانکه در کتب احادیث مسطور است بآنکه حقیقت

در هر مرتبه از مراتب وجود محمد سابقیت بود از غیر خود مگر در خلعت تن مبارک او که اول آدم است و آخر محمد با اول محمد باشد و آخر محمد دست در اینجا نیست که لفظ اول همان آخر است و هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیئی علیم اینجا علم عین وجود است و وجود عین علم و بدانکه عبارت مختلفه است در هر وقت و در هر مکان گفته است و مراد یکی است عشق همان در روح همان عقل همان چنانکه آب در مظایر مختلفه نامی دیگر باید بر حسب انظر و حقیقت او یکی است اینجا جنبه گفته لون الماء لون انا لله جواب مشکل دیگر در امر امانت که بر دو باران انسان است اختلاف است بعضی گفته اند تکالیف او امر و نواهی است، بچکس این بار تحمل توانست کرد و این قول علی رضی الله عنه گفته اند مراد امانت نور معرفت است که بچکس از موجودات این نور تحمل توانست بود چه عند ظهور الحق بشور خلق جبرئیل گفته بود نوت اخلا لا حدیقت این آدمی ظلم است که در عین ظلمت وجود کونے نور حق را جوینست و بدان نور و حضور حق رقصان و هو انست و در مقام جنونی خود بخود شده بدو می آید و در او با آدمی آمیز و تا بدان قوت آن بهت دارد که بلا سر هر دو کونند بر وجود خود چون کاسه و کوزه و اند و تمام بر دارد و بگوید جسمی الله والله معنا جواب مشکل دیگر عزیزین این عرض بر وجه تکلیف نبود چه تکلیف در پایان وجود است بر وجه تعریف و تعریف بود چه تعریف در بدو وجود است قوله تعالی است بر یکم قالوا ابلی تا بر یک در مقام سیرنج باز آید و طلب آن گنج سیرنج کند که در رو نهاده است تا عزت آنرا دریابد که الالبشق الالفش آنرا یکشاده است جواب مشکل دیگر عزیزین و در اطباق حجری با خیانت ثابت شده است چنانکه در کتب احادیث مسطور است بآنکه حقیقت

ساعه توحده ما عرفت الا ان الله عز وجل لا يرد الا ما يشاء ولا يقدر على ما يريد ولا يعلم الا ما يشاء ولا يرى الا ما يشاء ولا يسمع الا ما يشاء ولا يلمس الا ما يشاء ولا يذوق الا ما يشاء ولا يشم الا ما يشاء ولا يفتح الا ما يشاء ولا يخلق الا ما يشاء ولا يهدى الا ما يشاء ولا يضل الا ما يشاء ولا ينعق الا ما يشاء ولا يقرع الا ما يشاء ولا ينادي الا ما يشاء ولا يصرخ الا ما يشاء ولا يهتف الا ما يشاء ولا يصفق الا ما يشاء ولا يخطب الا ما يشاء ولا يخطب الا ما يشاء ولا يخطب الا ما يشاء ولا يخطب الا ما يشاء

هر موجود موجود است که بیاد و روح آید و بیاد و روح آید و وجود آسمان و وجود حسی از کلام قدیم حق تعالی نیز
 فهم میشود که میفرماید والسماء بیندیاها بآید و انما لوسعون و نیات و وجود حسی درست نباشد و آخر همه قضا
 پذیر و که نمایند و باین پس غم فزگار خود باید حور و ناسا غنی که نمایند چون رباید باز نمایند قال اخصبوا
 فیها و لا تکلمون ان ارضی و اسعه فایامی فاعبدون عاقبت دعامت محمود باد و السلام مکتوبیم
 در جواب ساله باینه صوفی از میان ذات و در بیان فقر و معنی حدیث یا لیت مرابا محمد لم یخلق محمدا
 عزیزین پر سینه چیزیکه بر کنون کون نه عین است اکنون بدانکه ذات هستی مطلق است که در اطلاق
 بیرون از اطلاق است پس نام و نشان است بر وصف و در بیان است نهایت وحدت و در نهایت
 وحدت در اول است و آخر نه پیدا است نه نهیانه مجمل است نه بیان نه رسم است نه عبارت
 است نه اشارت نه نامی است نه نهیانه گفت است نه گو نه این است نه او نه همون است نه همون الاله
 فهو هو انما هو هو فلا هو هو الا لا هو هو بلا هو هو و استکالات هویت زبیه مشکلات احدیت ذات مستزاد
 ذات است آسامی ذات تعینات کمالات بر مقتضای صفات کمالات است و آن هرگز نهایت نه پذیرد
 و غایت نگیرد و از اینجا است که مصطفی عم حد این صفات است میفرماید لا احصی ثناء علیک انت
 کما اثبت علی نفسک یعنی آنچه میگویم و نشان آن بجوم نشان من بود و نشان من بود و این
 بود و این بود نشان من بود نشان من بود مکان من بود زبان نشان من بود لسان من بود
 پاکتی ترا افلاک ترا شاید تو ودانی چنانکه توئی تو خوانی چنانکه دانی اینجا هر ناوانی هر دمان همه نهاده اند
 و همه را از همه بدرانند و نشان بدین داوند قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن ایا ما تدعون اولاها
 الحسفی دعوا هم مختار گردانیدگی اسم عظم ذات خاص بذات جامع صفات و علی درجات است دیگر
 اسم صفت عظم صفات که رحمت او عالم است عرش فرش را تمام است انتظام همه بدوست و آرام همه
 از دست همه را پناه بدو همه را راه برود همه را نگاه اندو همه را خوانند همه را او خوانند و همه را حویند
 همه را امید بدو است همه را نوید اندو است بهر کردی نام که او را بخوانی بنام نیکو دانی که او خودی نام
 و نشان است بهر کردی نام نیکو خوانی نام سبحان است هر چه و هر نقود بهر نام او را خوانند بهر نام او را

مطلقاً بیاد و روح آید و بیاد و روح آید و وجود آسمان و وجود حسی از کلام قدیم حق تعالی نیز
 فهم میشود که میفرماید والسماء بیندیاها بآید و انما لوسعون و نیات و وجود حسی درست نباشد و آخر همه قضا
 پذیر و که نمایند و باین پس غم فزگار خود باید حور و ناسا غنی که نمایند چون رباید باز نمایند قال اخصبوا
 فیها و لا تکلمون ان ارضی و اسعه فایامی فاعبدون عاقبت دعامت محمود باد و السلام مکتوبیم
 در جواب ساله باینه صوفی از میان ذات و در بیان فقر و معنی حدیث یا لیت مرابا محمد لم یخلق محمدا
 عزیزین پر سینه چیزیکه بر کنون کون نه عین است اکنون بدانکه ذات هستی مطلق است که در اطلاق
 بیرون از اطلاق است پس نام و نشان است بر وصف و در بیان است نهایت وحدت و در نهایت
 وحدت در اول است و آخر نه پیدا است نه نهیانه مجمل است نه بیان نه رسم است نه عبارت
 است نه اشارت نه نامی است نه نهیانه گفت است نه گو نه این است نه او نه همون است نه همون الاله
 فهو هو انما هو هو فلا هو هو الا لا هو هو بلا هو هو و استکالات هویت زبیه مشکلات احدیت ذات مستزاد
 ذات است آسامی ذات تعینات کمالات بر مقتضای صفات کمالات است و آن هرگز نهایت نه پذیرد
 و غایت نگیرد و از اینجا است که مصطفی عم حد این صفات است میفرماید لا احصی ثناء علیک انت
 کما اثبت علی نفسک یعنی آنچه میگویم و نشان آن بجوم نشان من بود و نشان من بود و این
 بود و این بود نشان من بود نشان من بود مکان من بود زبان نشان من بود لسان من بود
 پاکتی ترا افلاک ترا شاید تو ودانی چنانکه توئی تو خوانی چنانکه دانی اینجا هر ناوانی هر دمان همه نهاده اند
 و همه را از همه بدرانند و نشان بدین داوند قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن ایا ما تدعون اولاها
 الحسفی دعوا هم مختار گردانیدگی اسم عظم ذات خاص بذات جامع صفات و علی درجات است دیگر
 اسم صفت عظم صفات که رحمت او عالم است عرش فرش را تمام است انتظام همه بدوست و آرام همه
 از دست همه را پناه بدو همه را راه برود همه را نگاه اندو همه را خوانند همه را او خوانند و همه را حویند
 همه را امید بدو است همه را نوید اندو است بهر کردی نام که او را بخوانی بنام نیکو دانی که او خودی نام
 و نشان است بهر کردی نام نیکو خوانی نام سبحان است هر چه و هر نقود بهر نام او را خوانند بهر نام او را

بدانند هم را بهر نامی که خوانی اجابت آرد دعوی استجب لکن سخنان آرد این چه سر است محض
 خواندن فرمود و اجابت کرد و خون گفت عارفی سه سخن نگذارد تا من ندانم که بهر نامی که خوانی سر آرد
 و همین معنی است بهر ذات و در ظاهر صفات که هر یک در صفات عین ذات تعیین است که بدون تعیین
 ذات تعیین دست ملے تعیین و همین معنی است که ذات در پرده صفات پوشیده است مثلاً اش ذات
 وار و صفات ذاتش در پرده صفات اوست که نام و ملے نشان و نشان است و صفات منظر
 ذات است که نام و نشان او بدست فهم من فهم انی انست نامها اینجا خبر مسیده عزیزین فقر نام عزیز
 که فقر مصطفی بدان است حقیقت فقر استغناء کمال است و استغنی هو الله فاذا تم الفقر تحقق الاستغناء
 بیت برینہ گان حقیقت بنیم جو خریدہ قباس و طلسم آنکس که از بند عاریست + والا ہوا تعیین من
 المقدم المحض والوجود لیس الا الله اذ اتم الفقر فهو الله و اما کثا وہ تر آن است که فقر و در وجود دارد
 فنا و بقا آنچه غیر است بغیر فنا آرد و آنچه عین است بجمال حق بخار و نشان حق آرد و کثا وہ تر آنست
 کہ چون فقر و فقیر تمام شود و مخلوق با خلاق الله شود نشان حق در وہ اذ اتم الفقر فهو الله روی بنساید
 انما الحق محض منصور سبحانی با نیر از اینجا بود کہ چون آینه از خود تمام صفا پذیرد و قابل عکس حال آفتاب
 کرد و نشان آفتاب دید و دعوی آفتابے او ادرست باشد فهم من فهم عزیزین حدیث یا لیت رب
 محمد لم یخلق محمدا کسیر حقیقت است کہ هر چه پاک و ناپاک بدورسد یکمیکری خود پاک و مصفے سازد
 عین الغضات ہمدانی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید کہ تواند دانستن آن حالت را کہ مصطفی عم میفرماید یا لیت رب
 محمد لم یخلق محمدا اینجا حالات ملے شمار و مقامات بسیار است ہر مقامی مناسبت انقام نشان
 میدهند تواند بود کہ در مقام غیبت گفته باشد کہ چون سر از عدم محض بر آرد و بشوہ ہزار عالم در وجود
 آمد مطلقے پوشیدہ داشت کہ بطلب آن در وجود آمد ہر وجودے را در طلب آن یافت سر پوشیدہ

این سخن از حضرت امیرالمومنین علی رضی اللہ عنہم است و در کتب معتبرہ مذکور است و در کتب معتبرہ مذکور است

این سخن از حضرت امیرالمومنین علی رضی اللہ عنہم است و در کتب معتبرہ مذکور است و در کتب معتبرہ مذکور است

میردین افتاد و در از در پاراد و شکارا شد بغیرت نعره بر آورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند که عالم
بطفیل وجود او در وجود است و شرک و کفر و دینی هم نسبت بوجود او و چون نظر برین افتاد و حده
لا شویک له اورا گفتن راست نیاید نعره بر آورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که از مقام
جیبی چون در مقام نبوت تنزل میکرد نفس کل عقل که بر کاب و ابرو در روی مینمود اگر چه این
بود عین میشدانه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیله سبعین مره لاجرم درین استغفار
نعره مینور یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند عروج با علی علیین میکرد تا آنجا که او ادنی
است میرسدیم که دائره ازل و ابدیم پیوسته است با دنیال قامت الف رست کسوت عبودیت و نش
نیکدشت تا از آن گشت و میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند حق تعالی
رومی اورا میستود انک لعلی خلق عظیمه میفرمود بشارت والصلح واللیل اذا سجد وطه لیسین
سید و اما دیوار وجود خود را در مقام حجاب او بار بیانت نعره بر آورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
و تواند بود هر چند که از همه برگزیده بود و همه مراد بدوست آرمیده بود و کنت له سمعا و بصوا و ابداننا
اما در مقام کمال بجمال طلب برده اقدس لحد بزل و کلا بزال نعره سے زرد و خود را از خود سے اندخت
و میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا آنچه حسب وقت میگذشت بعضی از آن مرقوم گشت
در نشان ذات و کسوت صفات در غرق و رشور یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا کم و محو میگشت
سرسیم من بدیای که موجب آدمی خواریست و نه گشتی اندران دریا نه ملاحه عجب کار است
انک نفی ضلالتک القدیما گرفتاری است که خیر یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ان گرفتاری است
معمون عشق را در اموز خالت است و کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است و مختصر افتاد که در مختصر
خبرین یقینا یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا صلے الله علی خیر خلقه محمد و آله حمین عاقبت بخیر او مکتوب و هم
در جواب ساله حضرت المعروف بیان خان جوپوری جامع این کتابت در بیان حال بعضی مشکلات حق حق

عبودیت پوشانید ما این کسوت را بر می شاست از آن میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا - ۱۲ -
میردین افتاد و در از در پاراد و شکارا شد بغیرت نعره بر آورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند که عالم
بطفیل وجود او در وجود است و شرک و کفر و دینی هم نسبت بوجود او و چون نظر برین افتاد و حده
لا شویک له اورا گفتن راست نیاید نعره بر آورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که از مقام
جیبی چون در مقام نبوت تنزل میکرد نفس کل عقل که بر کاب و ابرو در روی مینمود اگر چه این
بود عین میشدانه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیله سبعین مره لاجرم درین استغفار
نعره مینور یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند عروج با علی علیین میکرد تا آنجا که او ادنی
است میرسدیم که دائره ازل و ابدیم پیوسته است با دنیال قامت الف رست کسوت عبودیت و نش
نیکدشت تا از آن گشت و میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند حق تعالی
رومی اورا میستود انک لعلی خلق عظیمه میفرمود بشارت والصلح واللیل اذا سجد وطه لیسین
سید و اما دیوار وجود خود را در مقام حجاب او بار بیانت نعره بر آورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
و تواند بود هر چند که از همه برگزیده بود و همه مراد بدوست آرمیده بود و کنت له سمعا و بصوا و ابداننا
اما در مقام کمال بجمال طلب برده اقدس لحد بزل و کلا بزال نعره سے زرد و خود را از خود سے اندخت
و میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا آنچه حسب وقت میگذشت بعضی از آن مرقوم گشت
در نشان ذات و کسوت صفات در غرق و رشور یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا کم و محو میگشت
سرسیم من بدیای که موجب آدمی خواریست و نه گشتی اندران دریا نه ملاحه عجب کار است
انک نفی ضلالتک القدیما گرفتاری است که خیر یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ان گرفتاری است
معمون عشق را در اموز خالت است و کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است و مختصر افتاد که در مختصر
خبرین یقینا یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا صلے الله علی خیر خلقه محمد و آله حمین عاقبت بخیر او مکتوب و هم
در جواب ساله حضرت المعروف بیان خان جوپوری جامع این کتابت در بیان حال بعضی مشکلات حق حق

میردین افتاد و در از در پاراد و شکارا شد بغیرت نعره بر آورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند که عالم
بطفیل وجود او در وجود است و شرک و کفر و دینی هم نسبت بوجود او و چون نظر برین افتاد و حده
لا شویک له اورا گفتن راست نیاید نعره بر آورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که از مقام
جیبی چون در مقام نبوت تنزل میکرد نفس کل عقل که بر کاب و ابرو در روی مینمود اگر چه این
بود عین میشدانه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیله سبعین مره لاجرم درین استغفار
نعره مینور یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند عروج با علی علیین میکرد تا آنجا که او ادنی
است میرسدیم که دائره ازل و ابدیم پیوسته است با دنیال قامت الف رست کسوت عبودیت و نش
نیکدشت تا از آن گشت و میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند حق تعالی
رومی اورا میستود انک لعلی خلق عظیمه میفرمود بشارت والصلح واللیل اذا سجد وطه لیسین
سید و اما دیوار وجود خود را در مقام حجاب او بار بیانت نعره بر آورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
و تواند بود هر چند که از همه برگزیده بود و همه مراد بدوست آرمیده بود و کنت له سمعا و بصوا و ابداننا
اما در مقام کمال بجمال طلب برده اقدس لحد بزل و کلا بزال نعره سے زرد و خود را از خود سے اندخت
و میگفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا آنچه حسب وقت میگذشت بعضی از آن مرقوم گشت
در نشان ذات و کسوت صفات در غرق و رشور یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا کم و محو میگشت
سرسیم من بدیای که موجب آدمی خواریست و نه گشتی اندران دریا نه ملاحه عجب کار است
انک نفی ضلالتک القدیما گرفتاری است که خیر یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ان گرفتاری است
معمون عشق را در اموز خالت است و کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است و مختصر افتاد که در مختصر
خبرین یقینا یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا صلے الله علی خیر خلقه محمد و آله حمین عاقبت بخیر او مکتوب و هم
در جواب ساله حضرت المعروف بیان خان جوپوری جامع این کتابت در بیان حال بعضی مشکلات حق حق

مقرر ضمیمہ فرزند عزیز برگزیدہ شیخ الاسلام شیخ بہمن صدیقی باوانچہ از سالہ بعضی کسان در جل چند کلمہ
بود بر حسب اقتضای وقت بیان پیوست و اللہ بکل شیء علیم سالہ اول قال انہی سلم رایت
ربی عزوجل و لیس بینی و بینہ حجاب الاحجاب من باقوت ابیض فی روضۃ خضراء چه معنوی
مقرر با مصطفیٰ صلعم خدای ربیعین لعین در مشاہدہ کمال جلال فدو الجلال در پردہ قلبی در روضہ قلبی
میدید کہ قلب در نور نور رب تعالی است ہو ایض و لا ظلمۃ فیہ و قال سے روضہ حیات ابری
بر ان اشارت میکرد و میگفت رایت ربلی عزوجل و لیس بینی و بینہ حجاب الحدیث چرا کہ پندہ صدائے
را در خود بیند بہ قدر صفا و کمال قلب و قال خود کہ و فی انفسکم اقلام تبصرون یا اگر حجاب عبودیت
کہ حجاب کبریا و عزت خداوند است نبود عدم صرف و محض امتناع بود فلا بعد و لا ریتہ کما نعت المقربۃ
پس بندہ در صفا و خود و تقار و دست از خود چنان مستغرق و محو شود کہ هیچ اضافت بخود نتواند کرد
و هیچ شعور خودی او را نبود نہ آنکہ بندہ ناچیز محض بود نہ آنکہ بندہ خدا شود ولیکن در صفا و خود جای
کہ از وی خودی دنی بر خیزد و هیچ روئی با وی نیامیزد و تقاضای دوست یابد و بر قدر صفا و دست
تجلی حق بر وی تابد از نیچاست کہ تجلی حق بر ہر یکے از انبیاء اولیا و رسل و نبیا و آخرت و بر مومنان عالم
و آخرت بر قدر وی شود بتجلی اللہ للخلق عامۃ و کلابی بکخاصۃ خوش گفند عسدی حجاب
نیست تو آیند صاف وار + قلب المؤمن مرآة الرب اینجا فہم شود کہ حیثیت و تجلی نعمت
از ظہور چیزی از خارج است بلکہ ظہور حق تعالی است ربندہ در سر وجود وی بر قدر صفا و وی
و بر قدر اقتضای وقت سے در کمال و جمال وی ملی مع اللہ وقت خبر آن وقت است وہم
از اینجا است کہ بعضی دائم و مشاہدہ اند و بعضی گاہ گاہ برت در صفا و وقت ہر یکے فلان سر الوجود
ہو و لیس الا ہو و چنین اشارت وارو کہ در وقت روتہ فدو الجلال زمان و مکان در چند و حجاب
بر وارند و هیچ کیفیت و کمیت و مثال ندارد و بہشت و نعیم در آن وقت در میان آرند و تیسون
النعیم اذا را وہ و تجمل ان کیون سرہ حجابا ایض و قلبہ روضۃ خضراء ای رایت ربلی و وجبت سرکی
و قلبی بکذا فی استغراق الواردی مرتضیٰ من الکون مستغلا بحق تعالی و تجمل ان کیون الحجاب

بنا بر کتب معتبرہ و تحقیق فطرت و صفات الوہبہ است و صفات و صفات اولی ربی است از شیخ محمد امین صاحب کتاب
بنا بر کتب معتبرہ و تحقیق فطرت و صفات الوہبہ است و صفات و صفات اولی ربی است از شیخ محمد امین صاحب کتاب

بهرین گشت و اینست حجاب از نور مطلق بود لاجرم ترقی تا آن مطلوب آمد نه
والروضه من النوار بانیته فی عالم الغیب عین برودیه الرب تعالی من لطف ربه بقیامه و شبانه عند الرقیه
و ما ذلک کله الا من بوجوده فان الوجود واحد مستکفی بالتجلیات و الا نوار و لیس الا هو فاعرف و
مساله دیگر که مجاب گفت بالا عرش هفتاد حجاب است از نور و ظلمت و میگوید بالا عرش چیز است نیست این
چیز است مقرر باد بالا عرش که در عرش است خواه عرش قلبی خواه فلکی عالم جبروت و امر حق تعالی است
و هو للوجود بالقوه یعنی صلاحیت دارد که وجود یابد و مخلق شتابد روح را مخلوق ازینجا گفته اند که بعد از
حق تعالی از عالم امر به عالم خلق می آید و در تصرف میشود و مقبوض میگردد و مغرب و مشاب میشود
و اکثر در عالم قدس بر کمال از علم کون برست و لا یطلع علیه احد الا هو پس علم امر و کمال قرب حق
است قسمت و مساحت تمویذیزد کیفیت و مثلث برنگی و اوله الخلق و الامر آن هفتاد
حجاب که از نور و ظلمت است از عالم امر در ای عالم خلق بالا عرش از تجلیات النوار ربانی است
نورشان بقا دارد و ظلمت از فنا خبر می آید یعنی در ویش در ترقی خود در ان النوار ربانی و باقی
میگردد فی الفنا فی الله و البقا بالله و فنا الفنا و بقا البقا و لانهایت و عبارت هفتاد
اشارت از کثرت تجلیات النوار ربانی است نه تعیین است و تعیین هم میتوان اگر چه تعیین نیست
بدین معنی که چون هفتاد بار تجلی یافت بکمال خود شناخت و صفا بکمال یافت تا حد خود رسید و ایضا
نمی رسد به نهایت است فلاخبر منه بالحقیده لاجد خوش گفت بیت نیست کس را از حقیقت گویی
جمله می میزند با دست تپی و طیس و راء العرش شی من الکلون و لا الا نوار الربانیه و راء العرش
وجود الا بالتجلیات الحجابیه من النور و انظلمه سبب اقتضای الوقت سبحانی علی طالب الحق سبحانه
و تعالی و ذلک الحجاب حجاب کشفی لا حجاب سدی فاعرف مساله دیگر کاشکی سهو محمد بودی
چیت مقرر باد فرزند من سهو مقربان در کمال قرب ایشان است نور ربانی و مشابه سبحانی
بر ایشان تا بد و از ان آن مقرب و ترقی شتابد آن مشابه و سهو خوانند و حقیقت آنرا

بهرین گشت و اینست حجاب از نور مطلق بود لاجرم ترقی تا آن مطلوب آمد نه
والروضه من النوار بانیته فی عالم الغیب عین برودیه الرب تعالی من لطف ربه بقیامه و شبانه عند الرقیه
و ما ذلک کله الا من بوجوده فان الوجود واحد مستکفی بالتجلیات و الا نوار و لیس الا هو فاعرف و
مساله دیگر که مجاب گفت بالا عرش هفتاد حجاب است از نور و ظلمت و میگوید بالا عرش چیز است نیست این
چیز است مقرر باد بالا عرش که در عرش است خواه عرش قلبی خواه فلکی عالم جبروت و امر حق تعالی است
و هو للوجود بالقوه یعنی صلاحیت دارد که وجود یابد و مخلق شتابد روح را مخلوق ازینجا گفته اند که بعد از
حق تعالی از عالم امر به عالم خلق می آید و در تصرف میشود و مقبوض میگردد و مغرب و مشاب میشود
و اکثر در عالم قدس بر کمال از علم کون برست و لا یطلع علیه احد الا هو پس علم امر و کمال قرب حق
است قسمت و مساحت تمویذیزد کیفیت و مثلث برنگی و اوله الخلق و الامر آن هفتاد
حجاب که از نور و ظلمت است از عالم امر در ای عالم خلق بالا عرش از تجلیات النوار ربانی است
نورشان بقا دارد و ظلمت از فنا خبر می آید یعنی در ویش در ترقی خود در ان النوار ربانی و باقی
میگردد فی الفنا فی الله و البقا بالله و فنا الفنا و بقا البقا و لانهایت و عبارت هفتاد
اشارت از کثرت تجلیات النوار ربانی است نه تعیین است و تعیین هم میتوان اگر چه تعیین نیست
بدین معنی که چون هفتاد بار تجلی یافت بکمال خود شناخت و صفا بکمال یافت تا حد خود رسید و ایضا
نمی رسد به نهایت است فلاخبر منه بالحقیده لاجد خوش گفت بیت نیست کس را از حقیقت گویی
جمله می میزند با دست تپی و طیس و راء العرش شی من الکلون و لا الا نوار الربانیه و راء العرش
وجود الا بالتجلیات الحجابیه من النور و انظلمه سبب اقتضای الوقت سبحانی علی طالب الحق سبحانه
و تعالی و ذلک الحجاب حجاب کشفی لا حجاب سدی فاعرف مساله دیگر کاشکی سهو محمد بودی
چیت مقرر باد فرزند من سهو مقربان در کمال قرب ایشان است نور ربانی و مشابه سبحانی
بر ایشان تا بد و از ان آن مقرب و ترقی شتابد آن مشابه و سهو خوانند و حقیقت آنرا

بهرین گشت و اینست حجاب از نور مطلق بود لاجرم ترقی تا آن مطلوب آمد نه
والروضه من النوار بانیته فی عالم الغیب عین برودیه الرب تعالی من لطف ربه بقیامه و شبانه عند الرقیه
و ما ذلک کله الا من بوجوده فان الوجود واحد مستکفی بالتجلیات و الا نوار و لیس الا هو فاعرف و
مساله دیگر که مجاب گفت بالا عرش هفتاد حجاب است از نور و ظلمت و میگوید بالا عرش چیز است نیست این
چیز است مقرر باد بالا عرش که در عرش است خواه عرش قلبی خواه فلکی عالم جبروت و امر حق تعالی است
و هو للوجود بالقوه یعنی صلاحیت دارد که وجود یابد و مخلق شتابد روح را مخلوق ازینجا گفته اند که بعد از
حق تعالی از عالم امر به عالم خلق می آید و در تصرف میشود و مقبوض میگردد و مغرب و مشاب میشود
و اکثر در عالم قدس بر کمال از علم کون برست و لا یطلع علیه احد الا هو پس علم امر و کمال قرب حق
است قسمت و مساحت تمویذیزد کیفیت و مثلث برنگی و اوله الخلق و الامر آن هفتاد
حجاب که از نور و ظلمت است از عالم امر در ای عالم خلق بالا عرش از تجلیات النوار ربانی است
نورشان بقا دارد و ظلمت از فنا خبر می آید یعنی در ویش در ترقی خود در ان النوار ربانی و باقی
میگردد فی الفنا فی الله و البقا بالله و فنا الفنا و بقا البقا و لانهایت و عبارت هفتاد
اشارت از کثرت تجلیات النوار ربانی است نه تعیین است و تعیین هم میتوان اگر چه تعیین نیست
بدین معنی که چون هفتاد بار تجلی یافت بکمال خود شناخت و صفا بکمال یافت تا حد خود رسید و ایضا
نمی رسد به نهایت است فلاخبر منه بالحقیده لاجد خوش گفت بیت نیست کس را از حقیقت گویی
جمله می میزند با دست تپی و طیس و راء العرش شی من الکلون و لا الا نوار الربانیه و راء العرش
وجود الا بالتجلیات الحجابیه من النور و انظلمه سبب اقتضای الوقت سبحانی علی طالب الحق سبحانه
و تعالی و ذلک الحجاب حجاب کشفی لا حجاب سدی فاعرف مساله دیگر کاشکی سهو محمد بودی
چیت مقرر باد فرزند من سهو مقربان در کمال قرب ایشان است نور ربانی و مشابه سبحانی
بر ایشان تا بد و از ان آن مقرب و ترقی شتابد آن مشابه و سهو خوانند و حقیقت آنرا

کمال یقین و شکینا قال خلیل سعدی تجلیات الانوار الیائیه هذا ربی للکوکب الربانی المتجلی فی عالم القلوب
 مشرقاً من لکون و ملاهی الا الحق سبحانه و تعالی کما قال و لکنه ترقی منه الی الکشف و الشاہدۃ المطلقۃ الی
 لا بعینها استشی الابالاطلاق و الا حاطة کل شیء للبعینہ بانی و جہت و جہی للذی فطر السموات
 و الارض حنیفاً فالعارف الطالب المشاق لاجرم یقول فی کمال شوقہ کاشکے سہو بودی کہ آن سہو
 نوز بخش مشاہدہ جمال صمدی لم یزلی ولا یرالی و کمال یقین عالی را بود و آن محض عطا بود نہ آنکہ آن سہو
 عقلی و عطا بود و العیاذ باللہ من ذلک فاعرف مسالہ دیگر آنکہ گفت عشق خدا می جوہر جان ما آمد عشق
 ما جوہر وجود او را عرض آمد عشق ما او را عرض عشق او جان ما را جوہر ہے چه معنی دارد واضح و واضح با او را عرض جان
 از سر لوزیحیم وجود آمد و نور عشق جوہر جان باشد یعنی اصل و حقیقتہ جان ما عشق خداوند است کہ شوق و
 ذوق خداوند ما پیوند است پروانہ در شمع ازلان سے اندکہ جان او از نور شمع وجود یافته و آن آتش
 در روح شوقہ لاجرم جان ما در عشق سو و دیدہ از غیر شوق خست عشق کہ از پر تو عشق او است جوہر وجود او را در مرتبہ
 عرض و ظهور او است پس عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوہر بود و این جوہر در عرض نہ بمعنی
 مصطلح بود یعنی عشق ما از تجلیات انوار و اسرار است کہ اشارت بعرض دارد و عشق او در جان ما
 حقیقتہ جان ما و سلطان ما است کہ اشارت بجوہر جان ما است بیت عشق او در جان ما جانان است
 جان ما را عشق او سلطان ما است بہ میان خداوند و مقربان او در عشق یکدیگر اصلاً و فرعاً جوہر او
 سزماً از لا و ابداً لازم و تعارف است ہرگز مخالف و تباعد نبود سہمان سعادت در انبیا و حفظ در
 اولیاء است و شوق ہر یکے در شوق و ذوق با خداست فطوری و المشتاقین فاعرف مسالہ دیگر
 رزق قالب و رزق روح چیست و آنکہ گفت روح دست و پای دارد و طعام خوردان فی جسد ابن
 آدم مخلقا من خلق اللہ کہیئۃ الناس و لیس انفس الروح باورزق قالب من حیث اشعر
 ما یغذی بہ رزق روح ما تجلی بہ من الطاعات و التقربات و من حیث الحقیقتہ قالب از قلب پرورش
 یا بصلح جسد او و نفس او ہمساوہ و صلح با قلب بالصفت الحمیدۃ المرضیۃ حتی یصل الی الخیرۃ
 فان الخیرۃ حسنی و بصورت القالب احسن و نفسا و القالب نفسا و القلوب بالذباہم

من الصفات البهائم والبلبع حتى يبلغ ويصل الى النار وبيان ان الطنابى وارو در رساله
اسرار الاخبار مشرح شده است ان غيب فعليك به وطلب پرورش از روح يا بد هر چند صفات خود را
نفوس كوني روح بروى تجلى كند و نغمش وى شود و طلب فقه كير و درى بحق تعالى آرد و خور بحق سپارد
و يا حق سخن گويد و از حق سخن گويد و از حق خبر دهد و بين رزق روح است كه چون روح در تجلى آيد و انوار
و اسرار سجاني و شوق و ذوق رباني پرورش يابد و قوت كيرد و در صحراى روح در بجان بهيران فرج و
ذوق و شوق سجاني طيران نمايد و در ميدان لادكان جولان كند تا يافته عظمى عم و دين مقام كه قالب صفت
روح در روح بصفت رب تعالى داشت با شخص خود و سپ دولت در ميدان قاب و تو بين او ادنى
ناخت و زمان و مكان را پس انداخته زنده كمال و زنده جمال فهو الاول والاخر و الظاهر والباطن
اى فهو الحق فى الحق و الخلق فى الخلق ليس الا الحق و هو الحق ذو القوة المتين و در مقام روح بصفت
قالب است دست و پاى وارو و اما دست و پاى نور و طعام خور و اما طعام قدس در ويش و نيقام
بصفت روح بود و طعام هشت خورد و بر عرش رو و ابيت عند ربى هو يطعنى و يسقنى و از قرآن بشنو
قالت هو من عند الله من جسد آدم نه مختصر چيزى است بلكه چيزى است كه شروه نهار عالم در و تعبیه است
چون قفل خزائن او بجليه كشف فضل بازي كشتايند هر چه ميگوئى بچشم بينى كه آن در و بنمايند از بجا گويند كه
عرش روزش و بهشت و روزخ و شروه نهار عالم بقت و خداوند عالم باقت تو در كار حق باش تا حجاب بر و از نهد
بجه و دين و زند و خلق بجم غيب اگر چه در صورت مردم بود بلكين مروم نيزند كه الناس فى الظاهر لافى الغيب
فما عرفنا سواه و بغير آنكه گفت سوى عم از حق تعالى در خانه ن والقلم صد و چهارده نهار بار كلام كه الله
هو تكليفا شفيده بود چه معنى وارو لانج با و فرزندى از فرزند هر چه در روز كسى است از روز عالم قدس است كه
بهنر نقش كون زنگاشته بودند جمال و كمال مقربان در عالم قدس كه عبارت است از نون و العتلم
در صحراى شيبه خداوند ساخته بودند تو بينى كه با سوى عليه السلام امر و خداى تعالى سخن گفت و خود با وى در عالم
خطاب اقدس عالم ارواح كه اين قوالب ظلال اوست سخن گفت و امر و ان جمال برجه عالميان ملك ملكوت
بظهور پيست تا بدانى كه دولت مردان ازلى و ابدى است هر چه دارند ايشان دارند و ديگر همه نقش بر جدارند

من الصفات البهائم والبلبع حتى يبلغ ويصل الى النار وبيان ان الطنابى وارو در رساله
اسرار الاخبار مشرح شده است ان غيب فعليك به وطلب پرورش از روح يا بد هر چند صفات خود را
نفوس كوني روح بروى تجلى كند و نغمش وى شود و طلب فقه كير و درى بحق تعالى آرد و خور بحق سپارد
و يا حق سخن گويد و از حق سخن گويد و از حق خبر دهد و بين رزق روح است كه چون روح در تجلى آيد و انوار
و اسرار سجاني و شوق و ذوق رباني پرورش يابد و قوت كيرد و در صحراى روح در بجان بهيران فرج و
ذوق و شوق سجاني طيران نمايد و در ميدان لادكان جولان كند تا يافته عظمى عم و دين مقام كه قالب صفت
روح در روح بصفت رب تعالى داشت با شخص خود و سپ دولت در ميدان قاب و تو بين او ادنى
ناخت و زمان و مكان را پس انداخته زنده كمال و زنده جمال فهو الاول والاخر و الظاهر والباطن
اى فهو الحق فى الحق و الخلق فى الخلق ليس الا الحق و هو الحق ذو القوة المتين و در مقام روح بصفت
قالب است دست و پاى وارو و اما دست و پاى نور و طعام خور و اما طعام قدس در ويش و نيقام
بصفت روح بود و طعام هشت خورد و بر عرش رو و ابيت عند ربى هو يطعنى و يسقنى و از قرآن بشنو
قالت هو من عند الله من جسد آدم نه مختصر چيزى است بلكه چيزى است كه شروه نهار عالم در و تعبیه است
چون قفل خزائن او بجليه كشف فضل بازي كشتايند هر چه ميگوئى بچشم بينى كه آن در و بنمايند از بجا گويند كه
عرش روزش و بهشت و روزخ و شروه نهار عالم بقت و خداوند عالم باقت تو در كار حق باش تا حجاب بر و از نهد
بجه و دين و زند و خلق بجم غيب اگر چه در صورت مردم بود بلكين مروم نيزند كه الناس فى الظاهر لافى الغيب
فما عرفنا سواه و بغير آنكه گفت سوى عم از حق تعالى در خانه ن والقلم صد و چهارده نهار بار كلام كه الله
هو تكليفا شفيده بود چه معنى وارو لانج با و فرزندى از فرزند هر چه در روز كسى است از روز عالم قدس است كه
بهنر نقش كون زنگاشته بودند جمال و كمال مقربان در عالم قدس كه عبارت است از نون و العتلم
در صحراى شيبه خداوند ساخته بودند تو بينى كه با سوى عليه السلام امر و خداى تعالى سخن گفت و خود با وى در عالم
خطاب اقدس عالم ارواح كه اين قوالب ظلال اوست سخن گفت و امر و ان جمال برجه عالميان ملك ملكوت
بظهور پيست تا بدانى كه دولت مردان ازلى و ابدى است هر چه دارند ايشان دارند و ديگر همه نقش بر جدارند

تا عرف عاقبت بخیر باد بالعربی و قال الامام مکتوب یا از و هم در جواب مساله شیخ عبدالستاد سهار پوری
 در بیان معنی قول نبی عزم شیبتی سوره هود و قوله تعالی لن ننالوا البرحی تنفقوا عما شئتم
 ساله نموده بوزند اندر آنچه آیه فاستقم كما امرت وارو گشت مصطفی عم از نسبت استقامت او پسید
 گشت و گفت شیبتی سوره هود چه باشد مقرر بر اودی با آنچه معنی این آیه گفته اند که نسبت آیت از آیات
 دشوارتر از آیه که بر مصطفی عم نزول کرده تا مصطفی عم از هیته این آیه پسید گشت و گفت شیبتی سوره
 هود این معنی موافق نبوه نیست و لایق کمال و جمال رسول نه چرا که مقام نبوه آنست که هر امری که بر نبی
 وارد شود نبی ساخته آن امر بود و گرنه عصیان جائز بود و پیغامبر عاصی نبود پس هیچ امر بر پیغامبر دشوار نبود
 اما از هیت پسید شود پس معنی آنست که بزول آیه از غم است پسید گشت زیرا که هر امری که بر پیغامبر
 نزول کند آن امر بر است بود و استقامت او کاری دشوار است لاجرم از هیت این امر در ماند گشت و گفت
 شیبتی سوره هود و اگر گوی که این آیه در سوره نازل شده است تخصیص سوره هود است
 روا باشد که نزول این آیه که در سوره هود است اول بود در و اباشد که در سوره هود ذکر من تان جاک
 است پس نزول این آیت در حق است صحیح بود لاجرم مصطفی صلعم از غم است اینجا در مانده شد و نسبت
 و گفت شیبتی سوره هود و این منقول است از سید جمال خلیفه مخدوم جهانیان وزیر سلطان محمود
 بادشاه جوپوری و علماء زمانه این معنی قبول کرده اند و گفته اند نیک توجیه است و سخن آنست که پسید
 شدن رسول عم از دشواری او نبود بلکه از سرور نور او بود که استقامت او کمال مردان است مردان
 در استقامت او در مشایده ربانی بودند و مقام تکلیف روز مصطفی عم درین امر از کون در گزشت و از مقام
 خلقت بلند رفت و همه نور گشت و از آن نور اثری در موسی مبارک گشت تا از آن خبر او شیبتی سوره هود
 بسوی این معنی اشارت میکنند و میگوید اشیب نوری و این کمال و جمال رسول صلعم است و بر عکس
 خبری بدین مرتبه بر سیده و درین مرتبه سر آورده خاص خبری گزینند و در مساله نموده بودند لن ننالوا البرحی
 حتی تنفقوا عما شئتم که بیان فرماید لایق با و در تفسیر زایدی آورده است حق تعالی بفضل خود حرف
 برای تبیض بر کلمه آورده و گرنه اندر بندگان نماندی تا اگر همه ملل با نماندی بیشتر می رسیدند

در بیان معنی
 قول نبی عزم
 شیبتی سوره
 هود

و این طاعت نشان نیست که قوام بندگان مجال است و طبع مال بهال است پس بعضی مال که بیخ درم شرعی
 از دست درم شرعی زکوة مال بر بند و بهیشت رسد از فضل من الله و در انصاف که سبب حصول فضائل
 و درجات است بعضی و کل مستوی است و سخن آنست که در باسی احادیث از مقام عشق و محبت موج زود
 موج برآید کیع موج محبت و آن مضاف به بندگان شد تا از آن موج و محبت میجو شد و میجو شد
 و درم محبوبه و آن مضاف مولی گشت تا محبوب از آن موج خود بخود در نماز است و بناز خودی نیاز است
 بیت عاشق حسن خود است آن بی نظیر و حسن خود را خود نشان میکند و این عالم کثرت است اگر چه
 عشق است اما اضافه در میان است و غوغا شور و جهان است و جان عاشقان خسته و کشته آنست
 پس فرمان از عالم احادیث در رسیدن تنالوا البرحمتی تنفقوا ما تحبون یعنی چند خواهی که تمام بیماری
 و از خودی تمام و نشان کردی در نشان با نشان از عالم اصناف قطع تمام کن و با حمدی تا نظام کن
 و نقطه محبت و محبوبه که در کلمه ما تحبون منظوم و مضموم است تمام در باز و از بعضی و کل بر خیر و باور است
 آیه عاقبت محمود باو بالنسی و اله الامجاد مکتوب و وار و هم در جواب مساله قاضی شهید الرحمن صوفی
 در بیان معنی و من ینجو من بینه مهاجرا الی الله در سوره شوری که الموت در جواب مساله تعبیر خواهد
 مسطور بود شب زلزله معهود آمد و زلزله و عاصی بر اسی ایان یاد آمد که پیش ازین این فهم نبود و اسی براد
 حال غلبه کند مغلوب گردد و تکمیل پیدا آمد ترقی بر ترقی بیفزاید و اثر آن ترقی بضم دین پیدا آمد که چند
 تیر بسیار غم دین بسیار کما ارادوا ان ینجوا منها اعیدوا فیها چنانچه شکایت از وقت مدبران است
 حکایت از کمال حال طالبان است منجر صادق مرشد ازلی چنین میفرماید و اینچنان خبر دهد انا اعرفکم
 بالله و اخشکم لله و من ینجوا من بینه مهاجرا الی الله در سوره شوری که الموت در جواب مساله تعبیر خواهد
 میل زند اللهم ثبت قلبی علی دینک ربنا صلی این دولتت فرید با و دل من فرید با و مسطور بود
 معنی آیه و من ینجو من بینه مهاجرا الی الله در سوره شوری که الموت در جواب مساله تعبیر خواهد
 بیان فرماید مقرر باد هر که از خانه بشریه مهاجرت سوی شهر احدیه کند و شاق حضرت صمد تکرود و هنوز
 در راه بود که هزاران هزار منزل این راه تا بدر گاه بود که هر چند فدا و عدم پیش می آید و از مالوقات و

در جواب مساله تعبیر خواهد

مخطوطات بشریت طبعیت بیرون آوردی سو و دست حیران و سرگردان میروند متعظش بحال عجیب میگردد اگر
 بجهت مقصود و مشاهده خدای رسول شرف گشت تقدیر صلی العجیب الی عجیب ندان و افسوس و بدبختی است
 بر تخت سردی ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزون بنشینند و پادشاه هر چه
 گردانیدند اگر درین مهاجرت پیش از وصول بجهت مقصود ازین جهان رحلت نمود و سر
 باختر کشید تقدیر وقع اجرة علی الله ای تحقق ظهور الله علیه علی ما هو مراده اضعا فامض
 که آن حیوة در زمین طلب و راه حق نذر کرد و آنچه اثره وار و مثل الذین ینفقون اموالهم
 فی سبیل الله کمثل حسبه انبت سبع سنابل فی کل سنبله آتة حبة والله
 یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم و مسطور بود که در خواب دیدم که عورتی پسر زاوه
 حواله بباکر و مقرر باد خواب از غیب است و تأخیر را اهل غیب باید بار است آید آن پیغامبر است اینجا بود که
 صدیق رضی الله عنه خطا خورده که خواب عرض پیش مصطفی عم بیان کرد مصطفی فرمود یا ابابکر اصبت بعضی
 و اخطات بعضی این بد بود چه عرض که خود را درین عرض باید که از خطا هیچ طفت نشود که هزار و هزار
 ازین جنس در پیش بود طالب را چنگ بر آن مظلوم زوزه دازیم باید گشت بیت چنگ و حضرت
 خدا زده به سر چنان نیست پشت پانزده به چون طالب در کار بود و خداوند بار بود این اسرار هزار
 از خواب اظهار بود و عاقبت در تفسیر باور مکتوب سیر و بهم و جواب مساله شیخ محب الله محمد صوری در بیان
 حل مشکلات بعضی محلهها را لغات که ایشان پرسیده بودند مسطور بود صاحب لغات در بعد هفتم ذکر
 کرده است و دیگر گفت مثبت در استعداد اثر کند و تحقیقت استعداد او دیگر نشود بل اثر او در تعیین محل
 خاص باشد استعداد خاص را تا آنجا که گفت هر دم استعدادی دیگرش حاصل میشود لکن باو اثر مثبت
 و راوت در عالم کوان است که در وقت وجود و نشود تعلق مثبت و راوت و در وجود نمود آید و بر
 استعداد وجود هزار و هزار تنبیهات انوار و اسرار با نهایت و لاغایه در ظهور آید و هر دم استعداد دیگرش
 و حصول نماید که عالم کثرت است و عالم تفصیل و کشف کون است و لاغایه هر عارفی بهر وقت نشانی دیگر
 و در بیان دیگر فریاد نزول امر و نبی و احکام این جهان و رویت بود از حد ربوبیت و عبودیت در گذرد

این خواب در
 کتاب...

که و گزشتن از اینجا محض عدم است و صرف امتناع و لایموز و لکن عدم و شریک و لکن محمد عبده در رسوله
 دین مقام است و ابد الابد این نظام است و در حقیقت یک وجود است همان و ظهور حق تعالی و لا وجود
 لروزه و این همه تجلیات اوست و هر مقامی و هر تعلقی بر حسب استعداد وجود و نمود و مشیت حق تعالی
 اما حقیقت استعداد که در پرده غیب مراعیان ثابت و در عالم احوال است نزدیک بعضی آن استعداد حقیقی
 حق تعالی بر هر یک حکم کند نه بر حکم مشیت و آن تقدیر انلی است که مشیت را در اثر نیست عن
 الی الحق و ما ظلمناهم و لکن كانوا الظالمین و ان احسنتم احسنتم لا انفسکم و ان اسأتم
 فلها دین مقام و درین نظام جلوه میدهند اما اگر این جلوه است السعید من سعد فی بطن
 امه و الشقی من شقی فی بطن امه هم خبرین نکهت است یعنی قضای مایه خلائق بر حکم حقیقت استعداد
 ایشان است نه بر حکم مشیت و آن سر عدل و فضل است فانه لیس بظلام للعبد هرگز انوار است از راه
 طاعت نواخت و آن فضل اوست بر حکم استعداد که در پرده غیب است عند الله هرگز انداخت از راه محبت
 انداخت و آن عدل اوست بر حکم آن استعداد غیبی نه بر حکم مشیت اگر چه مشیت نیست فانه تعالی
 مختار و لا یلزم الحیرة علی الله تعالی و هو بری من الجبر که الوهیت بر مشیت است نه بر علت از من رد بلا
 علة و قبل من قبل بلا علة انا فصلح العرب و العجم جمال و کمال این دولت است فلا مشیت
 فی الشیء سبحانه العبد عن المشیة فی عین المشیة هر کس بجماله و کماله برسد که در استعداد اوست لا اثر
 للمشیة فیها بل یبلغ احد غیر النبی مبلغ النبی و لا یبلغ نبی قط یبلغ الحیب صلعم با لکه هر چیزی در استعداد
 کون هزار و هزار استعداد خاص و در مقام مشیت دارد و تعیین و تفصیل بجز در هزار دلائل اثبات حق
 سبحانه لا غایة و لکن که و کل ذلك من تجلیات الحق سبحانه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی ینظروا ما یأثم
 بیان هر دو حال میکند که آنچه در حقیقت استعداد است متغیر نیست چرا که مشیت را در اثر نیست و آنچه در ظاهر
 کون و استعداد کون است هزار و هزار تغیر و در مقام مشیت است ماشاء الله کان و ما لم یشاء
 لم یکن نعمه ظاهر تر بگیرند و مختار و می طرب و معاقب و معاتب و مشاب سازند و با تو بر دارند و حقیقت
 جز حق تعالی نبود فان المدبری عن الغیری حقیقة الوجود کان الله و لم یکن الاشیاء مع

حقیقت
 حقیقت
 حقیقت

و الان كما كان ولا كون ولا مكان وكما كان الان فلا غير مع لسان و در بيان دست خود نمیدانم
 که چه میگویم و کجا افتاده ام فان العبارة عبارة و العبارة عبارة و العبارة عبارة عرفان عرفان الرب تعالى و
 حقيقة جنس حق تعالی نبود و کمال لایمیت و مشکلات ربوبیه فاعرف ربفان فی عرفانه عرفان الله
 تعالی و لا عرفان بلا عرفانه فلا عرفان الا عرفانه و من عرف نفسه فقد عرف ربه لا تعرف خیر
 وهو الله فی السموات شاه این عرفان است اما که عارفست و در استعداد که این عرفانست بیت
 گیرم که تو در گرفتاری تیغ و آن چشم کجا که در جمال تو رسیده و مسطور بود و آنکه میگویند تعیین اعیان
 دست اوقات فیض اقدس است و وجود اعیان فیض مقدس این را چه معنی است لایح با و
 فیض اقدس فیض ذات است که بران صفات متعالیات فایض اند و مقتضی اند تعیین اعیان
 و استعدادات فیض اقدس و تقدس که هر یک از اعیان در چه مرتبه و در چه کمال وجه استعدادات
 خواه این معنی در غیب و ارغوا در مرتبه مجرد هستی قطع نظر از هستی کونی و استعداد کونی پندار فان
 فاعتبروا با اولی الالبصا و وجود کونی که وجود اعیانی است بر حسب استعداد کونی است فیض اقدس
 که تقدس فعل حق در مرتبه ایجاد و تکوین است که وقت وجود خود کمون بشیت حق تعالی بر حسب
 استعداد کونی خود که استعداد خاص او است در تعیین کون تبعون تکوین انلی کند فیض مقدس در وجود
 و بود و نمود آید هزار در هزار درجه بکشاید و از وحدت در کثرت افتد و آیه وحدت گردد شعرونی کل شی
 له آیه و تدل علی انه واحد و این تغییر و کثرت در کمون بودن و تکوین انلی فانه مقدس فی فیض
 برسی من الخارج و المادة و الآلة و الزمان و المكان باحتجاج الیه فالتکوین غیران و الاخراج
 و التکوین باعتبار افضل و المکنون باعتبار الکل و حادث و متکثر و لا غایة و التکوین قدیم واحد و لا
 کثرة فینظر التکوین و لا سواه و ینظر المکنون سواه اینجا گفته اند الکل الخلق و الکل حق و حسن اشعری اینجا
 تکوین را حادث میگوید و تکوین و کمون را یکی میگوید و اطلاق هر یک باعتبار میبارد و حقیقت
 هر یک همان یک خود میبارد که چون خارج نیست لاچار هر یک جز همان نیست صفات فعلی را حدوث
 قابل گشت که جز حدوث در نظر او در مرتبه فعل و قدرت حق تعالی ظهور گشت و از اولیا مستهلک است

این عبارت
 در حدیث
 آمده است

که در راه خود و در گاه نرسید چه اگر از وجود کونی ترقی یافت و بتکوین رسید و از عالم حدوث و تجلیات اینها پدید
 آمدند و کثرت و حقیقت نه پیوسته فال النور منها بجز توح فی نوریته و لا غایه فغایه فغایه روحی و اگر با جبهه او ظاهر است
 و ندیب گرفت فقد اخطار عظیمها و لا یلتزم به فانه من اهل السنة و الجماعة فیضه تعالی قدیم مقدس کان
 او اقدس و ظهور استعداد کونی و وجود اعیان کونی حادث هزار و هزار و اینهمه تجلیات انوار ربانی در مرتبه
 فعل سبحانی است و لا غایه فاعرف و مستطوره فی فیض او تعالی قدیم و ظهور استعدادات و وجود اعیان حادث
 و صفت که میگردد و هر دم استعدادی و دیگرش حاصل میشود و آن منبجی بر تجلیات نه نهایت است و تجلیات فیض
 یک معنی دارد یا ندرت و تجلیات نه نهایت همه قدیم اند یا حادث اگر حادث بگویم حدوث در صفت
 خدا تعالی لازم آید و اگر قدیم باشد پس باید که استعدادات نیز قدیم بود و با وجود آنکه استعدادات علمی خود
 قدیم اند و در ایجاد استعداد غیبی مراد از دلالت با فیض بر فال فیض از صفات اوست پس فیض او تعالی قدیم
 است ظهور استعدادات و وجود اعیان در عالم کون است پس حادث است هر دم ظهور استعداد
 خود متجدد میشود و استعدادی و دیگرش حاصل میگردد و از آن است که تجلیات حق تعالی را نهایت نیست
 فانه من آثار صفات الله تعالی و کمالاته و لا غایه و لا کتمه نه در هزار عالم که منبجی و صدر هزار انوار و اسرار
 که در کشف انبیا و اولیا شنیده اند فیض او تعالی است و در غیب تجلیات اوست و در مقام
 و در مقام ظهور و ظهور کس بر قدر استعداد کونی خود بر قدر صفات خود و وقت خود کس را پدید و کمالات جمال
 خدا بد و لا غایه بنده و صفات خود و باقیار و دست چنان مستغرق و محو شود که هیچ انصافه بخود نتواند کرد
 و هیچ شعور خودی او را نمیداند که بنده ناچیز محض شود و نه آنکه بنده حادث بود و لیکن در کمال صفات خود
 جا نرسد که از خودی خودی بر خیزد و هیچ دوری باوست نیامیست و در تقاضای دوست یا بد و بر قدر صفات
 و در تجلی حق بر تواند ازینجا است که حق تعالی بر هر کس از انبیا و اولیا در دنیا و آخرت و بر مومنان عام
 و آخرت بر قدر و در تجلی شود و تجلی الله للخلق عامه و لا یبکی بکلیه صفة و تجلی نه عبارت از ظهور خیر
 از خیر است که ظهور حق تعالی بر هر کس در هر مرتبه است و در هر قدر از صفات خود و وقت و نیست
 هر چه از دنیا است که بگویم ظاهر است و در هر گاه که بگویم در هر قدر از صفات خود و وقت و نیست

در هر مرتبه از صفات خود

هو ليس الا هو فاعرف فانه فوق وفضل تجلي حق تعالى است ودر مرتبه قدس وواقف و زانظر شری
 الابغیضه مقدسا کان اواقف و زانظر چون درویش رسد نور حق بذاته محیط جمیع اشیا بنید و لایستی مشیا
 الا ویری التذقیه اوسع او علی منه قبله ویری التذوق لایستی شیاع التذوق لایستی التذوق لایستی و لا قبله فالتذوق لایستی
 صحیح ذلک العبد عبد الحق حق و انکان فی الحقیقه لیس الا الحق سبحانه و تعالی سبحان الله عما یصفون ایتة
 این غایه است فان الواصفین و وصفهم کلها فی الکلون و الله تعالی و تقدس عن الکلون قل هو الله احد
 میخوان و جزوات حق بسیج چیز را در وجود بدان ان هذا هو الحق الیقین و تجلی حق تعالی در مقام ظهور
 در مرتبه شهود و نمود و وجود است از اینجا گویند شهوده هزار عالم همه تجلی او است در ظهور او و منظر خود و بعضی
 تجلی نیز در مرتبه کشف التوار و اسرار ربانی است و مشابه جمال سبحانی عا جلا او آجلا فالتجلی فی الظاهر
 ظهور الکشف و المشابهة فی الحقیقه ظهور الله تعالی العبد علی قدر صفاته و اقتضای وقت و لا غایه و بی نهایت
 تجلیات حسب استعدادات بنده است فالشهر فی العبد فی کشف مشاهدتی التجلی لانی صفة الله تعالی
 کالتکون فانه انلی مقدس عن تکثرات الاکوان و تغیراتها فاحدوث صفة الکلون فی التجلی لاصفة الحق سبحان
 من لا تغیر فی ذاته و لانی صفاته و لانی اسمائه بحدوث الاکوان انما الاکوان کلها تجلیات الحق و صفاته و اسمائه
 بلا نهائیه و لا غایه مع ان الاکوان کلها حاوثة و الحق تعالی بذاته و اسمائه قدیم و لا خیر بحدوث الاکوان فی قدیم
 و استعداد بر چیزی هزار در هزار در مرتبه اوست فالقدیم قدیم و الحوادث حادث و استعداد علمی در مرتبه ظاهر
 اگر استعداد کونی مراد دارند خود علم خدا تعالی قدیم است و الاستعداد معدوم لیس بوجود و القدم صفة الوجود
 لاصفة العدم فان العالم قبل وجود معلوم الله تعالی معدوم لا موجود و در مرتبه مقربان حق تعالی موجودات
 معلومات اندر اقبل کوا آنها اعیان ثابتة گویند و حقیقت موجود دارند موجود را همیشه موجود شمارند و معدوم
 را همیشه معدوم بنده اند که وجود صفت حق تعالی است و عدم صفت غیر و لا غیر مع الحق تعالی فالغیر معدوم
 و انما و الحق موجود و انما و انما الاکوان کلها تجلیات الحق سبحانه و تعالی بلا نهائیه و لا غایه فالاعیان فی
 القدم ثابتة عند المقربین حقایق الاکوان کلها قدیمات علمیه من کمالات الحق تعالی فالاعیان
 فی القدم ثابتة و لا غیر مع الحق سبحانه و تعالی فالغیر فی الحجاز و لا غیر مع الحق تعالی فالغیر فی الحجاز و لا غیر

در مرتبه کشف
 ظهور الکشف و المشابهة

فی الحق فالعبد فی الظاهر والحق فی الباطن والظاهر والباطن هو الحق تعالی فاعرف فأنه من
 فقد فاز فورا اعطاه مسطور بود نظائر و مثله استعداد کلی که مثبت را در اثربیت و استعداد جزئی
 که اثربیت تعیین محل میزان استعدادات راست نیز بکرم عظیم شرح باید کرد و این فرایند لایح با در نظائر و مثله
 استعداد کلی که مثبت را در اثربیت ان الاستعداد اعیان تا بته عند الله تعالی کما زبب الیه بعض استعدادات
 از لیه عند الله فی الغیب و هو ذبب الی الحق و استعدادات که اثربیت تعیین محل میزان استعدادات در کون
 عالم در عالم کثرت و تفصیل هزار در هزار وجودی هر وقت استعدادی دیگرش حاصل میشود و بدان استعدادات
 در کمال و جمال خود ظهور می یابد و لا فایده کما شرح فاعرف و مسطور بود در لیه مفسر مذکور است چون حسب ذات
 محسب است و عین او محال است که مرتفع شود بل تعلق او نقل شود از محبوبی بچیزی که محسب دارد و لایح با در
 عزیز من این بدان معنی است که معشوق مجازی در ظاهر شخصی متعین نیست که جز او را عاشق نشوند بلکه بر طرف
 عموم باشد تعلق او نقل شود ولی بهت تا کجا نظر عاشق بنشیند و عاشق که شود و در تغییر احوال خود و عشق از
 کدام محبوبی بچیزی نقل کند و عشق باز و لا جرم چون معشوق در عالم مجاز بود و وجود او کونی بود و بر طرفین
 عموم باشد تعلق او نقل شود از محبوبی بچیزی و این بر طرفین امکان است و لیکن معشوق و عشق نیست
 که عاشق بر جمال معشوق جان بازده خود را فدای او سازد و از عشق او نبرد و در عشق او فرو شود و منتقل گردد
 کما فی الجنون و الطیلب و سائر عشاق تعارف عشقهم فی الکون اما فی عشق حقیقی غیر مذاق عرفیه
 مسطور بود و قوله حسب ذات محسب است و عین او این چه معنی بود و او چیست است و حسب او را در این
 بشکام لازم آید که هر چه را دوست دارند خواه ایمان خواه کفر خواه سوزن خواه کفر خواه مطیع و
 خواه عاصی خواه حرام خواه حلال و دوستی اینهمه عیب اول را باشد و این دوستی محمود بود و لذت آید از قبول
 نیت و مال الا حبیب الاول و نقل نماز که حبیب الهی بود بلکه تری کفر صریح و اعتقاد باطل و لایح با در حسب
 و محسب بجلی حسب است و ظهور خود در منظر هر خولیس بحقیقت حسب ذات محسب است و عین او را در کمال محبوب
 و ان اختلف فی تعیین و تشخیص فی عالم الکنه و الکثره و حسب فی عالم الوجوده صیقل با لیس و المحبوب و سائر
 فیها و لا وجه و لهما بول و حسب محال پس محال است که مرتفع شود و لیکن بتقل کما سبق ذکر مع کس

عشق حقیقی
 عشق باطنی

عشق بر مشیت و نظر عاشق بجمال حسن و زیبائی حق بکشاید ان الله لا یواخذ العشا ق بهما عهد
 من بعد رزاین سر است صفت ظهور نور تجلی که جوین بتانست به هر لطافت و خوبی همه ملاحظت است
 و لا یخفی الامتثال لان الامتثال من الجود الی الحب بهما انتقال من جمال و کمال و حسن مندی جمال و کمال
 و حسن مندی علی حکم اقتضای الوقت و علی حکم الذوق و الشوق لان الامتثال من محبوب یحقی الی محبوب
 و هو الذی فی السائر له و فی الارض له شاهد است فاعرف فان فی عرفانه عرفان الحق سبحانه و انبیه که
 میرود در طوط عشق میرود در عقل و در طوط عشق تشریح روانست اینجا حکم و ایمانست که حکم کفر
 از ان اعتقادین است و ان برهان اعتقاد از کون و مکان است و عقل تکلیف است و حکم کفر ایمان است بیت حافظ
 شرح تکلیف است بیدار عشق تشریح آورده است به لاجرم عقل بیان عشق نمیکند و عقل از ادراک کفر سنجست
 عاشق خیران نه پسندد عقل عشق رنگ اندازد و عشق با عقل نبرد از و هیچ باک نیلرود و در عشق
 از دست نگارود و کلا یخافون لومه کانی عشق است اما عشق است که عاشق در جهان خیر
 عقل را نشان نیست و از عشق نام و نشان نیست عشق در بیان نیاید و عشق بیان نشاید بجز تا کلمه
 فانه بحر عمیق ازینجا حبیب صلح میفرماید من عشق و عفت و کثرت ذات ذات شهیدان عارفان عشق
 و التقه و الکتمان و الموت فی الشق و الشهادت بحور و معرفت فی عرفان العشا و فی قله فان البیان
 و حکما کنی عشق و اندر علم بالصواب و الیه المرجع و الیاب عاقبت محمود و با و مکتوب چهار و اجم فرج
 مسالیح جلالی تهنیتی در بیان معنی آیه خالدین فیها ما دامت السموات و الارض مقرر باد وجود
 کون از عالم عشق و محبت است چنانکه قوله تعالی فاحببت از کلام قدسی خبر آن نمیدهد و کثر انصاف که
 آن عالم صفات ذوات و کمالات سبحانه است و صحیح ظهوری نهد و یک وجود را هزار وجودی
 و غیره آرد و بیت یک معنی عشق که جزا و زنا نبرد چون گشت ظاهر این همه عیار آورده و باز نیز از یک
 با سه آرد و ان الله و ان الله را جمعون خود گفت پسیت تا قوسه با شری و عذوبتی همه و چون شری
 فانی از حبیبی همه، اینجا بیست و ششم شری را از خود فریاد میزند در دوزخ است و میسوی خود را
 و تخیر گویند و انی لا اعبد الذی فطرنی و انیبه و رحیمونی و جود

عشق
 در
 بیان
 عشق
 در
 جهان
 خیر
 است

وقت است تو آنرا غیب شهادت گوئی و خود بیت فدویت که خواتی ظاهر و باطن دانی و آن در میان
 انی آه هزار آه این چه شور است که این جهان و آن جهان ازین شور در شور است کیکی رافانی گویند و
 دیگر یابانی نام نهند و در باقی کنند و حبت و جهنم در پیش آرد فرقی فی الجنة و فرقی فی السعیر بانگ
 بر کنند خالدین فیها مادامت السموات و الارض حکم نهند یعنی جاودان باشند و در آن فریق وی
 تا بجای است که باقی است سعف جنت و در معنی باقی است آسمان و زمین معنی همیشه لا محاله و در فرخ
 و پیشت را قرار گاه است و آن زمین است و در استغنی پوششی است و آن آسمان و در است و در آن
 بر عاتق عرب است که عرب بر اعلاوت است که بالای هر چیزی را آسمان گویند و قرار گاه را ارض خوانند و این
 سقف و این قرار گاه را فنا نخواهد بود و همیشه بقا خواهد بود تاویل دیگر است که قوله تعالی مادامت السموات
 و الارض ابتداء کلام است و این مالمفی است معنی باقی نخواهد بود آسمان زمین الا ماشاء ذک و کرم
 بقا روینیا قوله الا ماشاء ذک مستثنی است از آن مدت که در دنیا و زندگ کنند و در گور و شهادت قیامت
 چنانکه قوله یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات غیر السموات میسر آن روز که وقت انصاف
 رسیدن است زمین را بدل کنند و بگردانند زلزله در زمین افتد که هر باک ندیده شوند تا بلند بیاید و در پی افتند
 زمین چون کف دست گردد و آنگاه بر زمین گواهی بطاعت و در و بر کافر بکفر و می باز خلق را بصراط راست
 و اهل دوزخ را بدوزخ سپارند و اهل بهشت را بهشت رسانند و همچنین آسمان را بگردانند و فتمت السموات
 فکانت ابوابا و مسیرت للجهال فکانت سوایا پاره پاره سازند و بعد هم سپارند و این جهان را بر دو نیم
 را بخت و کافران بجهنم موبد و مخلد گردانند مادامت السموات و الارض ای سموات الآخرة
 و ارضها و ائمة مخلوقة للابدیه آنکه کسی گمان برود که آسمان و زمین دنیا همیشه باشند این گمان فاسد است
 و نادر است و خلاف اعتقاد اهل دین و اهل یقین است آه هزار آه تا اهلان روزگار کجا افتادند اندازند
 بخلاف آنکه ایشان بر وی نجات آرد و پیشت بیای و ازند و از حق محجور گردند و او را می مطلوب مقصود و انهم اهل
 ایشان است نه آنکه حق دور است و کسی از وی محجور است لانه ای لا بصار و لکن تعنی القلوب التي فی
 الصدور و ما کور دل حق را ببیند چشمش اگر چه بینا بود اهل بصیرت او را نابینا و محجوب خوانند که در دل متخیر

در این
 در این
 در این

تا بنیاد خیزد اگر چه پیش بنیاد بود چنانکه در دنیا بنیاد بود چون حق را ندیدند تا بنیاد گویند و کور خوانند من کمان
 فی هذه اعمی فصولی الآخرة اعمی خبر آن سید بدان رفدگار کافر میگردد بار خدا یا من در دنیا بنیاد بودم
 اکنون تا بنیاد بر خاستم چشم من لایق دیدار نیست این چه افتاد خاک حسرت بر سر ریزد و دست مصیبت بر سر
 زند و گویا لیتی کنت ترا با فرمان در رسد که تو در دنیا که دل بودی لاجرم امروز تا بنیاد باشی که مراد نبی
 و محبوب در صبح موبد و محمد بنیستی و لیل بصیرت امروز خدا را چشم دل بنید روزی سخنر بنیاد بر خیزد و چشم
 نشان بر مطلع جمال لم بزل بود خوش گفت صبح محشر که من از خواب گران بر خیزم و جمال تو چون
 ز کس نگران بر خیزم چنانکه گفته اند هر که امروز دیدار باطن بیدار است فردا او دیدار بیدار است
 و هر که آن نیست او را این نیست امیر که ندیدی اندر حجاب مادی و فزوا چه کار داری با من
 تا زینمش و در زبانی می آرد قوله تعالی واعلموا انکم ملائقة فی الدنیا بالسرور فی الآخرة
 بالعیان بذکما قال الله تعالی لترون الحییم اس فی الدنیا بالسرور فی العقیب بالعیان وقوله تعالی
 ما دامت السموات والارض الا ماشاء ربک از مشایب است مخالفت ظاهر است لاجرم علم
 بتاویل مشغول شدند آنچه موافق بود و موافق اعتقاد باشد بر آن ثابت باید بود عزیز من دنیا کون
 فانی است بفسا سر بر و بعدم باز رود و ما را از وجودی بعد فنا می تیج خبر رسیده است و خبر عدم
 با اعتقاد ثابت نشده است کون فانی جز فانی نبود و هرگز بوجود نپونند و بقا نیا باز شیخ خود شیخ الاسلام
 شیخ ابن حکیم او پی شنیدم که چون مومنان در پشت روند بتن زمین را فرشتگان بر حکم فرمان یک نانی
 سازند و از جگر آن باسی که امروز تمام عالم بر پشت بیست ناخنش کتند مومنان را در پشت اول بخورند
 و طعام نزله شان سازند الحمد لله علی ذلک عانت و خانت محمود باو بالنبی ذالک الامجاد و در جواب
 در بیان حدیث نبوی صلعم من اخلص لله اربعین صباحا ظورت له ینابیع الحکمة من قلبه
 علی لسانه و در بیان سلوک و طوره حکمت مقرر برادر با حضرت رسالت صلعم میفرماید من اخلص
 لله اربعین صباحا ظورت له ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه یعنی هر یک اجل صبح با دوست
 اخلاص آرد چشمها و حکمت از دل دمی بر لسان دمی ظهور یابد و این معنی مردان سحر چه دریاقتند و بدین

این سخن
 بسیار
 است

دولت رسیده اند آری مقرر است هر که نفس کافر را که عبد شلی است و در عتبه قابلیت سپاه روی
 و بد خوئی است در سلوک آرد و در آب شور و شور آب او را بنشانند و مراض و خشک گرداند چند آنکه
 آب در جگرش نماند و از تاب بناب خود که تاب و نه آب شود نگاه سلوک در راه اصلاح و عیون تمام
 و از مقصود بکام رسیده در سیر او در آنش بنشانند چند آن بسوزد که از عالم سیر که عالم دل است در
 ظمیر آید و عالم روح رسد و در طبر خود بطارم علوی بر آید و صاحب کشف و شاهده شود و آفتاب دولت
 طلوع کند و از ریب و شک تمام بیرون رسد و صاحب دولت گردد و بیست و نهم که از بیستم چو سلطان عشق
 از مدح حسن آن سلطان است و زهی دولت زهی دولت که است مبدل با و مصرعه بنیما لاریاب
 النمیم لعیبها و بیست و نهم که برت احمد آمده است و سیئه او بجز آن خضر آمده است و در حدیث که ذکر
 از عین است حکایتی است پیران مردان را در خلوت و عزلت بنشانند و از بیعت بیانی بکنان
 تا زکیه نفس بحال آید و تصفیه دل و تجلیه روح بر قدر آن بکشاید هر چند شهر و شار است کار کار است
 و بار بار است و این اسرار است و انوران المتقین فی جنات و نه فی مقعد صدق عند ملک
 مقتدا عمر عزیز غنیمت شمارند و در کار دارند بیست کارکن کار گنبد از گفتار و کاندین راه کار و کار
 خرید معانی باو بالبنی و آلہ الاحقاد مکتوب پانزدهم در جواب مسأله شیخ جلال تھانفیری در بیان
 توحید و در جواب پرسش معنی دیدن محبوب را در آینه صورت یا در آینه معنی یا در ای صورت و معنی
 و معنی بیت شیخ شرف الدین پانی بیتی در جات عرفانی شیخ الاسلام سوخته عشق ذوالجلال خدمت
 انوسی شیخ جلال دم عشقه و شوقه و ذوقه و عرفانه با نند از فقیر حقیر سوخته و سوخته عبد القدوس آن کجیل
 آنحقی مطالعه نمایند امور مشکور است و در عشق محمور است ان فی الخمر معنی لیس فی العیب چه حضور
 و چه نور لاجرم محقق گفته بیست و یکم که در کعبه لکنه بنده تبار و در سبکه یار بر صنم باش و مسکاتبه سوز و ذوق
 عشق از فرد بر آرد و رسید فرحت رو مینود خرم آن در دو آن طلب باو که طلب دوست نیست
 آبا و مر حبا آن ناله که باور دوست بود هم پیاله قد علم کل اناس مشو بصمتا کار کجا بشد و کجا برود
 و چه پیش آرد و کرا بکن برساند و اصل حق گرداند ستر و با خوش گفتن بیست و در هر چه نظر کردم غیر از

در این کتاب
 در بیان
 در حدیث

نمی بینیم و غیر از تو کسی باشد حقا که محال است آن و بدانکه هستی مطلق مرخدا و راست و عقید مرترا
 و آن هم و هم تست و غیره تو با تو بخود مشغول و غیر معلول چون شغل غیر نماید غیر نماید بیت تا از ته باشی
 صد یعنی همه چون شوی فانی احد یعنی همه و چه اگر با جماع مقرر است که جز هستی عدم نیست هستی
 اول و آخر نیست اول همون آخر همون پیدا همون پنهان همون پس همون است همود خراوندنگوا
 نه نگور و من بدیع مع الله الهما الحولا بهان له درین مقام و درین نظام که وحدت حضرت و حده
 لا شریک له همین حرفت یک اله و یک وجود و وال در یک وجود و و در یک اله سزانه لوکا
 قهحک الله الا الله نفس دتا دوستی تصور ندارد لاجرم و واله جزفا و عدم صرف روی ندارد و انعم
 صرف عدم و لیس الاله و هو الله الواحد القهار خوش گفت بیت هر چه بینی ذات پاک حق چنین
 اینچنین و بیده ترا نیکو بود و خدا بین خردانه بنیز و غیر بین همان غیر بینند هر که سنگ نذیر خدا و پید
 خدا پرست آفتون نام یافت و بگره بسنگ و پید خدا نذیر هوا پرست آمد کافر نام یافت فسوف
 فی الجنة و فرقی فی التصغیر همین شواست همین شاره همین ناله است همین زار و مستور بود بیان و پید
 محبوب و آینه صورت با و آینه معنی با و از هر صورت و معنی بقدم لطف صا و فرمایند این خواب شده
 از خود خبر ندارد چه نویسد بیت اگر شده ام مرا جوید باکم شدگان سخن نگویید حال ابر کارا بر
 گفتار بهتر گفتار ابران سبک که در شمع ابر ابر ابر بر چه بنویسد ابر ابر ابر بر چه بنویسد
 که در آن دو جای که می یابد و شکله را علی بنشاید فرموده انگان و پوانگان دانند و حرف زندان زندان
 خوانند زبان مرغان و مرغان و آند بیت چون سیمان دل رو نماید زبان مرغان بگشاید
 و زان و آن حال نماید فبسم صا حکا من قولها هزاران اسرار پدید آید بلکه در چه آيات
 فی الافاق بین آینه میکند و فی النفس هم و معانته میکشاید آینه از پیش بر میدارد و جوی و میزند
 ناظره الی ربها ناظره به حجاب پیش می دارد آفاق دو گونه آید شهود و غیب صورت و معنی نمود
 و شهود منع ایستد پندار که خبر است هر چه چنین است چنین جانف و چنین است عسای
 بچاره چنین است و شکم با در راه خود خبر زار و از دوست چه خبر دارد هر چه قدر نذر حضور خود خبر دارد

در این بیت
 هر چه بینی ذات پاک حق چنین
 اینچنین و بیده ترا نیکو بود

عارف در صانع خلق بیند و بر قدر و وضوح نور با او هم نشیند عامی کو در دور بود و با خود و حضور حضور نفور بود مرتبه
 عارف در معرفت بجای است که فرشته بران گذرد از دوازده خیرند از چهاره اهل ظاهر و عامی در چه خطر
 و در چه نظر نیست عارف مانند معروف بجایته عالیت و بهوت است بیخ حضور که درین بازر سید و این
 فقیر گوید مثنوی ز بهر کراست فرانی کند؛ شاخ فلک دست که بازی کند و روز و شب شسته
 نگهبان بس و کشته شود چونکه به بیند کسی و در آئینه شهود که صورت است صنع اوست و جمال صانع
 اوست بر قدر بیند و در آئینه غیب که معنی است بعین الیقین چندان وضوح بود که بعلم ضروری رسید
 و خبر حضور می نبود مسلم و کافر دران مرتبه از شک بیرون آیند بر بگانی خدا و بر حقیقت اسلام اعتراض
 نمایند بنا امتنا ائین ما حیتنا ائین اقرار آید یا حسوتا علی ما فرطت فی جنب الله نوره
 زنده مومن را عرفان و وجدان راحت در بجان بود و کافر را عیان و حیران جراحت جان بود و این
 آن روز بود و عارف را این دولت امروز خوش گفت بیست هر که آن آفتاب اینجا یافت و هر چه اینجا
 و عده بود اینجا بیافت + موجود منقود گشت و کشف و مشاهده بظهور میوست در آئینه صورت حجاب
 سدسی بود و در آئینه معنی حجاب کشفی در حجاب سدسی فکر و دلالت بود و در حجاب کشفی ذوق و حالت بود
 انجام روان گویند بیست جانها که دل او بدستان ندیند و شیر از قفس شرح بهستان ندیند و حقیقت
 ویدن محبوب که موجود است و راهی صورت معنی بود بیست پیراه المونون بغیر کیف و او را که خبر
 من مثال و هر چند چنین است عارف را نور همین تسلی میدهند و لمحہ بسیر نمایند که حیران روان نیست
 اگر چه رویت را سزا نیست بجان الله که دام عارف بود که برسد معارف بود صاحب عارف برین معارف است
 هر که بیست خرم باد صرحه مینا لادباب النعیمه لغیمها اینجا از سر شود بدگی وقت چیزه فرود گشت
 و در عبارت چه مفهوم گشت و در شرح لمعات کشاده و شرح شده است از اینجا فهم بکشاید و خبره در فهم
 و سطر بود معنی این بیت که از شیخ شرف الدین بانی بانی منقول است که بصورتی که تو داری هزار
 سجده بر بند + و لے زباغ و فامی تو میوه نخورد + نیز بشتریح لطف فرمایند بدانکه در کمال حیرت
 و در کمال جمال دوست و حیرت است و از خود و غیرت است خود را بیخ گونه شایسته و پایسته جمال

عارف در معرفت بجای است

و کمال انوار شناسد در کمال ناله نیازی و استغاثی دوست نغمه میزند و میگردد و ناله زبانه دلتا تو
 میوه نخورد او بی نیازیت که انبیا علیهم السلام در نزد انبیا چاره دیگران هر چند بر خود دارند خود را در خیرین
 نیشاند و جز این گفتار و مقام ندارند خوش گفت عیبت آو که آن یار را پادشاه است و آو که آن شوخ و قناد
 و باز این معنی در ملاحظه میان دوستان رود و بیخ نبود بلکه در ملاحظت آن بیخ بیخ نرسد این نوع الفاظ
 را در عالم محبت ششم محبت خوانند و ششم ندانند بلکه ذوق کمال دوستی مدان ششم دانند که آنرا دلدادگان دانند
 و دنیا و گمان فانی چه دانند و چه فهم برین دانند اینها مولانا داود گفته در هندوی چندین دو سه روز که با
 سه سی و هفتی تا او نیک بسیار گفته آوازه ارنی دین ترانی همین میدان چنانکه گفت بیست ارسته و
 این ترانی ناز نیاز باشد نزدیک مروت این مهر و دوساز باشد عاشق در نیاز خود در شیوه خود ارنی
 ارنی نغمه میزند و عشق در ناز خود و در ناله نیازی خود طبا پنجه این ترانی بر روی عاشق میزند و کمال
 و ملاحظه با وی میکند و در پرازدق خود میبخشد و در ذوق وی با وی میسپد طلفت میگوید هزار شیوه و کسر
 در میان میگرد و عاشقی با در شهر میدارد و در آن شور و شاد دارد و کار دارد و این شور و احوال است
 محاب و حجاب است خاک در چشم نامحرم است انگه و میگوید ما جز از من لرا دبا هلاک سو ما الا ان سبحان
 او عذاب الیمه بیات بیات این چه نکاست و این چه اشارت و علت و همه عمل است و عبادت
 طابت برین عملت و برین طاعت با و بالنسی و الله الامجاد و در جواب مساله شیخ جلال شامی سری
 از بیداری و مشغولی شها و معنی اذ انم الفقر فی البیت و معنی ذکر اللسان لقله ذکر القلب و معنی و بیان
 خلود از فضول که شرط ظورت است و معنی پیر و کبریت است در ارشاد و طالبان حق و نهانی
 کردن مکاتبه شریفه اخوی رسید مضمون بوضوح پوست پیروز ضمیمه شیر حق پذیر خدمت اخوی با مظهر
 بود که این بنده میخواهد تا بعضی شها بیداری کند تمام شب بچکند اینده آید عزیز من برین نیست
 و برین نیست خاطر بغایت متفرج شست بخود علی ذلک بارک الله لیک فیہ و ادام علیه بیداری شب
 کار مروان حق است و میدان طلب محبان مطلقست این در دیش از فیان در یار و کوسر نشان دلا
 یگان حق سجان و عالی ملک کونس حرمه الله علیه میسند که آن بزرگ با آن تیرن که هیچ چیز از خود نبردست

این سخن از
 شیخ جلال است

و هیچ شریکیت خود نمی انداختن و چه بدین فقیر میکرد و میخواند این شد بیت گرفت نیایی که در غاف
 خوب به شب محرم عاشقان شبهاش طلب عزیزین از دولت بیداری شب عاشقان و صافان
 و مخلصان دست بدان مستوق زود و بمقصود مطلق رسیدند و بوصول پیوستند و اصل حق گشتند
 و هر چه یافتند و هر کمال و جمال که داشتند از دولت بیداری شب داشتند انبیا و اولیا را معراج در شب
 دولت بیداری شب است مصطفی عم در طلب دولت شب عشره آخر ماه رمضان هر سال اعتکاف در شب
 و در بیداری شب هر شب به پنج خاسته طویل است عم را در شب محرم ساختند در عالم تمثیل انوار ربانی انداختند
 و تجلی کردند از ان این خبر او ند فلما جن علیہ الیلین برای گو کباب الایه و حبیب اعم در محرم خاص
 و احترام اختصاص قایب تو سیم او اونی در شب بروند و نماز در عالم داوند سبحان الذی الهی بعد از
 از پنج است که خطاب استظان دوست بدست رسیدن ایاها المرزلی قم اللیل امر گلیم پوش امر شربت
 قرب نوش امر و پوش امر در انوش امر صاحب جوش امر خلعت لولاک پوش امر دست بریده از هر
 جزا دست در شب بیدار باش و در کار باش و در حضور مشاهده محرم پار باش که طلیسان لغیثی اللیل و النها
 سر پرده خاص عاشقانت و جعلنا اللیل سکنا و النوم سباتا خبر میدهند مردان طلب را و عاشقان
 در مندر که شب قرار کار دون و آسایش و ثبات انسان است که دوستان از شب بویست بیت بیدار
 ز دست غمت سالهاز که در بر با و سر نهاده و آسوده خواب کرده و جعلنا اللیل لیاسا و دست از اولیا
 کشته و در پرده برد که از ما سوا می الله در گذر زنده با دوست نشاند سبحان الله سر از شب هر چند بیان کنند
 کی که زنده از گفتمه باشند دولت بیداری شب بیداران شب و است که ایشان زنده و لا تتجانی جنوهم
 عن المضایح بدعون ربه خوفنا عن القطیعه و بحب عن الله و طمعا بالوصول الی الله والاتصال
 بالله در مدح ایشانست مرده و لان که قائل از دولت بیداری شب چه دانند که شب چیست و چه نور و از
 که غافلان خبر خندان و حریان روی ندارند و ناشسته روی و نایافته موسی سیاه روی دارند قالو یل لهم
 ثم الویل لهم بیت دولت جاوید خواهی خیر شهباز زنده داره خفته نایاب بود دولت به بیداران رسد
 عزیزین در درگاه حق سبحانه و تعالی و تقدس هر چه یافتند آدمیان یافتند و هر چه یافتند شب بیداران یافتند

عشق بیدار است

و بہر کمال و جمال کہ رسیدہ اند بیداران شب رسیدہ اند بیداران راتو بدین امید است شعر تجدی فی
سوا اللیل عمیدی و قریبانک فاطمینی تجدی و اللہم ارزقنا ہذہ الدولۃ و جمع الطالبین لفصلہ ذکر
الکون بدان امر عزیز من مردان کہ در شب در کار بند چسب وقت و ذوق حال در کار باشند بعضی تمام شب
در صلوات باشند کہ بیعتوں لہم مسجد اوقیاما و شامی ایشانست و بعضی در ذکر باشند و الذکرین
بعد کثیرا و الذکرات اعدت لہم مغفرتہ و اجر عظیما دولت ایشان است و تو حریفی بشنو کہ مہدی این کار
و عودہ و فقی این اسرار است و ہوان الاستعمال بالعلوم الشرعیہ و تلاوۃ القرآن امور حسنہ و لکن شان
المطالب شان آخر چنانکہ گفت بیت مردی باید نہ سرورانہ پاسی و جملہ گمشدہ در او در خدا می
بر صبر عبادت و تقرب است از نماز روزہ و تلاوت و ذکر مومن را از ان چارہ نیست کہ تعطیل حوام است
و امور حسنہ جملہ سبب مشویات آنجانی است اما طالب حق سبحانہ و تعالی را با ہر ہر دولت کار پیش
آمدہ است کہ جائز اور و خطر نیست بیت در کوس دست جائز باشد خطر اگر چہ و جامی کہ عشق باشد
جائز خطر نباشد و خوش گفت رباعی در بحر عین تو خطوہ خود ہم خوردن و با غرق شدن با گہری آوردن
کار سے تو خاطر است خود ہم کردن و یا سرخ کنم روی تو با گردن و عزیز من مومنان در راہ سلامت
روز و از ہلاکت و در بوند بید اللہ بکمل لیسر و کا بید بکہ العسر در کار باند و طالبان جان تا نزد
جہان تا نزد و قاتلو او قتلوا فی سبیل اللہ و جاهدوا فی اللہ حق جہادہ در کار بند نشان
ما بینہا آرسے للقصۃ و الشریہ رجال و للحب رجال و للقتل رجال کاسہ لیسان و تن پروردن با جان بندان
و سر اندازان برابر نبوند کالیستوی القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر و المجاہدون فی
سبیل اللہ تبری میفرماید رباعی مارانہ مرید و روحان می باید و نئے زاہد و نہ حافظ قرآن سے باید
صاحب در سوخته جان می باید و آتش زوہ بخان و مان می باید و عزیز من کار طالب خدا چون جان بندان
ہر نفسی خواب کہ از کون و مکان در گذر و در صحرا اللہ مکان رسیدن راہ جمع بود کہ از تفرقہ در جمع آید
و از کثرت بوحده رو نہاید و آن از انقطاع ماسوی اللہ بود کہ آئینہ دل را از ماسوی اللہ صیقل و آن در شغل
باطن بود کہ دل را بروام مشغول حق سبحانہ و تعالی گرداند چنانچہ ان احساس و شعور در گذراند و در محو

بیت
مردی باید نہ سرورانہ پاسی
و جملہ گمشدہ در او در خدا می

و استغراق رساندن چنانچه پیر مشد راه نموده است و کار بود و هیچ قرار و آرام بخود راه نبرد و فلک از
 عین کان فرض کل جبل علی قدویان و مدینش انزبان علامه و نگارست حضرت کردگار شیخ حسین بن علی
 حجت علیه مرید سید نجم الدین مرید شیخ الاسلام قطب الدیار شیخ ما شیخ نظام الدین اولیا قدس الله روحه و
 سید فخر کبیر داری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی مردان بودند و هستند و خواهند بود که سالهاست که
 طهارت مشغول اند چون از طهارت فارغ شوند در نماز در ایند الوضوء الفصال و الصلوة اتصال سر این
 سخن است و خدمت ایشان ظاهر نماز نمیکنند و نبود ترک صلوة بظاہر بیج التفات نمی آوردند و در
 درویش بجزرت استاد خود علامه وقت شیخ الاسلام شیخ محمد جوینوری نبیره قطب عالم ما شیخ فرید قدس الله روحه
 عرض داشت که شیخ حسین نماز نمیکنند شیخ الاسلام فرمودند ما نگوییم که شیخ نماز نمیکنند و شیخ حسین یک
 در راه حق تعالی است ایشان راه قلندر دارند و راه تصوف و شیخ الشیوخ رضی و دعوات العارف
 می آید و بکون عبادة الصلوة انس لیسما الراجعة محبت سائر اوقات مشغول بالذکر الواحد لا یتم لها تصور ولا
 یوجد منه تصور لایزال یرو و در آنک استر با به حتی فی طریق الوضوء و ساقه الاکل لا تغتر عنه و مستطو بود
 بعضی شبها بنماز میگذرانند بر آنحضرت عرض داشت شده اند جواب شافی صادر شود اول آنکه واقع است
 از اتم الفقر فهو الله تعالی مراد فقر کدام فقر است و هو عاید بسوی صیت مقرر خاطر اخوی باد المراد
 بالفقر ههنا الاحتیاج بالبدن والاعتماد علی الله والاعتماد علی الله و السیر الی الله والسکون مع الله
 بلا طاقه و ضمیر عاید الی مفهوم الکلام و التقدیر از اتم الفقر فالذی یتیم به الفقر الله تعالی كما قال الله
 وان الی ربک المنتدی یعنی چون مدینش سکار حق بود و در طلب حق در آید و کار بجای رساند که
 از غیر حق بکلی قطع کرد و مستغرق و محو شود بسوی لامتناهی رسد که گرانندزل و ابدرا محیط بود
 و هیچ کیف بدور راه نبرد آن نور پاک حق سبحانه و تعالی بود لایق پرستیدن آن نور است که ذره از نور است
 عالم نیست که آن نور با آن نور نیست و لذات آگاه نیست و جو عالم نزلان نور است و فاسمه عالم بدان نور است
 چون خلیل الله بدان نور رسید گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً
 و انی صیقت عالم و حقیقت نبی آدم است مصطفی مسلم در مقام صفای اینجا فرمود و حق عام من عرف نفسه

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

فقد عرف ربه و در حق خود خاص من دانای خلق و انا الحق منصور و سبحانی طیفور ازین نوع
 است و برین صورت غیظ من در فقر تمام شود بکلی بر خرد و درویش در میان نماز اگر چه صورت بشری
 در میان بود اعتباری ندارد آنچه معنی است ان اعتبار دارد و هو الصبر الحسنی لا اللصونه بزرگ میفرمایند
 مصرع چون فقر تو شد تمام خواجه خدا می بین اینجا مصطفی هم وقتی گفتی انی لست كما حدکم وقت
 دیگر خود را بشر خواندی و انا انا بشر مثلکم گفتی و بصورت میان خلق با خلق با ندی و کسب که
 مصطفی هم را بصورت میدیدند و معنی نمیدیدند شکایت از حال انسان انجیست و ترا هم بینظرون و
 هم لایبصرون و آنان که مصطفی را همان بشر دیدند همان بشر گفتند فقالوا البشری هم و ما نلفروا
 لاجرم چون درویش در میان نماز و از کون در گذرد خداوند جل جلاله نصیب دید و نیست که وجود همان
 جل جلاله و غیر هم مطلق من الشجرة ان یا موسی انی انا الله اینجا درم زند و غیر بر هم فالعنی از تم الفقر
 فی الفقر فهو الله تعالی او لیس هو الفقیر بل هو الغنی و انی هو الله فقیر او تم فقره باله فهو الخلق
 با خلاق الله و لیس هو الا هو و لیس هو الا الله و لا سواه بخدای خدا چون مس برسد بسیار زرد شد بارز
 صورت لای القیت و حکم زد گیر و اولیا خدا را خدا می و اند و جنس چنانکه باید داشت دیگر می نداند
 اولیا تحت قبا می لای عرفهم غیری کاتاجا می رساند که ملک مقرب مدوح مطهر و جبریت افتد و هیچ
 بگردان می گرد کردن نتواند الا انسان سری و صفتی اینجا سلام شود که چیست این فقیر گوید غزل
 درویش نیست آنکه نخسید خورد چو خمره و درویش تشریح بود اندر چو پاکتره درویش هر چه هست تجلی وجود او
 از عرش برتر است و زکری فارخ تره درویش را مقام همه عز و کبر است و فهم بشر چه کند زان صفت نام
 درویش غوطه خورد و بی پای فرو حق و درویش گشت فلخ از بود خشک تره بدان جمال و کمال کسور
 دران حضرت است در اینه دل از تجلی رو نماید و از همه عقبات در گذراند و مرید عاشق جمال شیخ گرد و یک ساعه
 و یک لحظه حجاب از روی بر خور و اندر و جان در جهان در زیر قدم شیخ ما آمد همیشه مشتاق جمال شیخ بود
 کمال سعادت مریدان این اشتیاق است اینجا صدیق رض قدم کمال رسانیده و وفار با فرار شد و گفت
 من خدا تعالی را در جان محمد مصطفی صلعم دیدم همان تقدیر پیران مریدان چه دانند که گفته اند هر که ایشان

بسیار زرد شد

شناخت خدا تعالی را یافت و هر که خدا تعالی یافت ایشان را شناخت و آن قدر که ایشان را شناسند
همان چهاره مردان شناسند که جان و جهان بازند و سر را در زیر قدم پیران می اندازند و با دوست می سازند
بیت بگذارند تا بدیده کشم خاک پا نموده زیرا گذشتیم به سر خاک آن و باره آری سر مردان صادق طالبان
مخلص در خدمت پیران گنج کشند و بدین کمال حدین جمال رسند و شیخ گردند و آند حضرت خواجه معین الدین کن
سنجری قدس روحه در خدمت پیر خود حضرت خواجه عثمان فاروقی قدس الله روحه بیت سال در سنه
هر وقت که حضرت خواجه عثمان را در شب یا در روز در بر ماور بجزانان گندم یا آب گرم و جزان هر چه جا بودی
بمان زبان رسانیدی و آنقدر استعداده با خود موجود شستی و آنقدر با چند من بر سر بروی چون بست سال
بر آمد بدین گنج رسید که خواجه عثمان حضرت خواجه معین الدین را در دین رسول عم بر و زیارت روضه رسول
مشرف گردانیده فرمود ای فرزند رسول عم را سلام کن حضرت خواجه معین الدین رسول عم را سلام کرد
گفت السلام علیک یا رسول الله از روضه رسول عم جواب علیکم السلام با قطب المشایخ و صاحب
ولایت الهی حضرت علی و آنکه می آید بر همین مبارک ایشان بنشسته بدید آمد حبیب مات فی حب سبحان
الله مر این چه کمال است و این چه جمال که از زمان که در بیان این کمال کرد و این در پیش پیش
سالها سنج این راه و ذل این درگاه چندان کشیده که بیان احاطه آن ندارد و کوس طاقست سمع آن
نیار و سالها در آتش گرسنگی و تشنگی سوخته و چهل سال در آتش فقر و هوا و عشق این دیک پنجه و تجربه معانه
این بیت شده بیت تا نسوری بر نیاید بوس عود و پنجه و اندین سخن بهر خام نیست و خیال و پشت
و هیچ چیز از دنیا گردند است و هیچ سوال نبود و هیچ دشوار نمود و در لقمه کشته سالها گزرا نیده شد و مسکن بلبلان
موشان مسکن دشتی و هیچ مخلوقی هیچ التفات نداشتی در خدمت سالها ذل گل کشی و آب کشی و زهر
تراشی و جاروب زنی و جز آن بر سر برد جان و تن را بخشکی سپرده اما او بار و این نگذشت جز افلاک
هیچ نیافت در بر بچاره مقبل که کند رانده بچاره را باز که خواند روز شب ناله و زاری است و سالها
است که درین خواری است هیچ شفقه برین خرابی هرحو نمیکند و هیچ کس دستگیر نمی شود
آه پیر آه و اولاه و امصیتاه غمگین آه که آن یار مران نیست و آه که آن شمع و فادار نیست

در بیان کمال حضرت خواجه عثمان

آه که گویم این در آه و آه که محرم سراسر نیست و آه دلم خون شد و کار آه در هیچ راه کار نیست
 آه پریشان شده این سیده آه که آن لطف بهنجار نیست - اما هر چند چنین است بنده و پرده مروان راه
 خدای است در طلب حق سبحانه و تعالی سوزان و حیران و سرگردان است و بازنده است و در پی پییده
 است همیترین زنده است و همیترین جنیده است و تا ابد همیترین میبند است انشاء الله تعالی رباعی
 حاشا که دلم از توجها خواهد شد یا با کس دیگر آشنا خواهد شد از مهر تو بگسلد کرا دار دوست و زکوی تو
 بگذرد و کجا خواهد شد - سیوم آنکه در اول شرح او را آورده است چون خلوت گزیده راده خیر باید نهی این
 نموده است خانه دل از فضولی خالی کند و مرید را فضولی آن بود که زیادت از یک روز قوت نگاهدارد تا طوط
 صحیح بود پس بدین اکثر خلق مبتلا اند و اگر ندانند خوف آنست که در سوال اقتدای خلوت هیچ کس دست
 صحیح نباشد مراد این صیت مقرر ضمیر اغوی باد این بیان احکام این راه بر وجه تحقیق است چون
 قدم برین است تحقیق است آری در دل هیچ شکسته نهاده اند و کمال و جمال همیترین نهاده اند
 جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و دل بهمان یکدست است تجزی پذیر نیست و دوست به همان یکدست
 تبدیل پذیر نیست رباعی نه جان دو دارونه یاروگر و خیال تو دارم نه کاروگر و هر آنکس که با غیر
 صحبت گرفت و بهر وقت سوزن بازوگر و پس چون خلای از فضولی نبود بهمان فضولی بود و بغیر
 معلول و خدا تعالی و تقدس با فضول نبود لاجرم خانه دل فضول خالی باید تا خدا می راستاید
 خوش گفت رباعی خویم که بیخ صحبت اختیار بکنم و در باغ دل را نکنم جز بهمال دوست و
 از دل برون کنم غم و دنیا و آخرت و یا خانه جامی رخت بود یا خیال دوست و مرید صاق طالب حق است
 در طلب حق جان باز دو سراسر انداز و زیادت قوت یک روز از فضول بود هم بدان قدر تعلق او بغیر معلول بود
 و آن حجاب را دوست لاجرم از آن اجتناب فرض راه دوست و اهل معرفت خدا تعالی را شناختند و باوقفا
 ساختند که ایشان اینار وقت اند و در وقت خود از غیر بیرون رفتند لاجرم بهمان قدر تعلق که زیادت
 از قوت بکوت ایشان نبود و در راه ایشان آن سزا نبود هم ازینجا است حرمان اکثر خلایق از راه
 حق و از درگاه مطلق هم ازینجا است که مادر بران با دمی بهایم و مفلس بود باید ایم مادر بران از جرم شکم

صحیح است این است

و جز طلب روزی نیست و هیچ فیروز می نیست عبدالمطلب ملعون مگر همین مراد است آری در عالم
شاه کی بود و ماه کی و ستاره بسیار و سیاره آوازه شهرت پادشاهان را چنین دولت چنین مجال چنین
کمال که دولت سلطان منان است بیست چنگ و حضرت خدای زوده بهر حد آن نیست
بشت پای زده - و عبت ایشان غم بیست دو غم نبود غم شکم و غم روزی کجا بود بیست نه
غم معنی و بیستند این طایفه چنین سرشتند - پس اگر یکبارگی بیست و آید باری سما کن باید کوشید
و از حق تعالی خود را بمانجه میسر آید باید کوشید و در کار حق بطاقت باید بود و دل با حق باید است که حیران بود
نبود و چون در کار حق باشی و امید و امید باشی روزی بود که غیر این دولت را اختیار باشی آنگاه تاج شاهی
اجتناب آید بر سر نهند و پادشاه هر دو جهان کنند گفته مردان است تو این راه زفته ترا نمودند که نه این
برو کشوند بقدر امکان قدم باید زد و باید دانست که اگر کمال نبود و زیان هم نبود مصرعه گزند نویسی قلمی
بستایش اگر هیچ نبود باری این بود که هم القوم لا یثقیه جلیبهم و دیگر سخن است که خانه دل خالی
نموده است نه گل و ناز گل تا دل هزار فرنگ است اگر دل پاک بود و گل آلود چه پاک بود که بقصود بپوشانند
مقلب پس است آنکه که حل با غیر لغت هم متعلق نبود و در کار تحلل و تعلق نبود این نیز کاری بلند است
و باری بلند تا که ام رفیع دولت را میسر آید هر کس لغت این دولت را نیشاید بیست بفرغ دل زمانی نظر
بخورد و به از آنکه خیر شاهی همه عمر می رسد - و عارف می آرد که خواهد بود رض گفت سی سال است
که در خاطر خطره طعام بگذشته بهمان که حاضر شده تبادل افتاده بجان آمدن چه مردان بود اندک چارسید
اند عزیزین مردان در خدمت پیران ازین بلا این باشند و سلامت بگذند اگر چه راههای خدایتان
بعد و انقاس خلافت است اما هیچ راهی عزیز تر و شریف تر و آریان تر از راه پیری و مردی
نیست که مرد خود را به پیر سپرد و در خود و تعلق خود و گذشته و بگذرد رسیده بیست مورسین بود
داشت که در کعبه رسیده دست و پا و کعبه تر زده ناگاه رسیده از اینجا است که مردان در صحبت پیران
سالها گذرانیده و خور از پیر چه بیست مجرب و مشرور گردانیده و از جمله تعلقات و ریاضت و اندک تا حکم اشرف
که نور است در مرد و حرف میکند گوی میخاند و گوی میزند و پاک میگرداند و بخدایت تعالی میسرساند که اشرف

بسیار است

جن من جنود الله باجدر آیه بعدون بالحق رکابها رختیار و ولت انک لقمه می الی صواب مستقیماً
 بیست هر که او کجای گرفت از خاک پیر و خواه پاک و خواه گونا پاک میر - پکی ناپاک او را اعتبار ندارند کار و با
 او را در نظر نیارند او را با وی شمارند و با وی دارند و در کار و با وی در آرزند که با ویست و بجان و تن در دست
 ویست و در محبت ویست و حسن اولیایک رفیقاً جمله گری اوست بجان الله تا که ام سر و پیران سرور است
 ازینجا گفته اند هر یک که در تصرف گریه بود به از آنکه در تصرف نفس خود بود النفس الامارة بالسوء که شکن
 انبیا و اولیا است جمله بریم میشوند و آبری نفسی میگویند مصطفی عم با کمال صفا همیشه منقلب بود
 و در هر با وی هرگز شب نگر وی و بعضی زمانه قوت یک سال و بعضی راقوت شش ماه بر قدر حال و بهت
 ایشان میداد و در دین همه را سپرد و فقر ارباب صفا را که جمله سال بر ایشان فقر بودی و ابوبکر
 و علی رض فقر و افلاس داشتی و عثمان و عبدالرحمن بن عوف را بر غنا و بیکر گماشتی چون بقران پیر بود
 هیچ زیان نداشت و هیچ نقصان نمی یافت بلکه همه کمال بر کمال بود و همه جمال بر جمال می افزود و عزیز
 از سوال دور باید بود و از آن فقر باید نمود پس کسی که خوف آن دارد که در سوال افتد او را نشاید که قوت
 لای خود از خود دور کند و از آن فقر کند اما قناعت باید کرد تا کار بجا رسد و در که ام میدان کشد چون ثابت قدم
 بر قناعت بود و خلوة صحیح باشد که تخیل خلوة از تخیل دل است که فقره دل از تخیل بغیر است و در قناعت
 همه خیر و صلاح است و نجاح و فلاح مصطفی عم پیش از بعیت در کوه حرا خلوت کردی و نوشته یک دو
 برابر بروی پس چون نیست و قصد در آن جمله استعدادین بود جمله دین بود و هیچ زیان ازین نبود و این
 که سخن سپرده و قانع شده در کار باشد غزل و زمان خشک کرد که در کتب است یا از چو به سه تاسی جامه گرا که به است
 یا از نو به چهار گوشه دیوار خود ز خاطر جمع به که کس نگوید زینجا بخیه اشیا به به بنابر بار نکو تر بنمرد و انامایان به
 زک و فر ملک کی تبا و خسر و همت از در مروی در جمله آنست یا از بتوکل نشسته بود تا سه روز گذشت او را
 هیچ نرسید چهارم روز بر قلب اولیا شیخ نظام الدین اولیا قناعتی الله روحه آمده عرضند شست اگر مرد
 بتوکل نشست یک روز گذشت او را چیزی نرسید چه گفته مخروم فرودند و در روزم روز برسد عرضند شست اگر در دم
 هم نرسد مخروم فرودند سیوم روز برسد عرضند شست اگر سیوم روز برسد عرضند شست اگر در دم نشسته

این سخن از کتب معتبره است